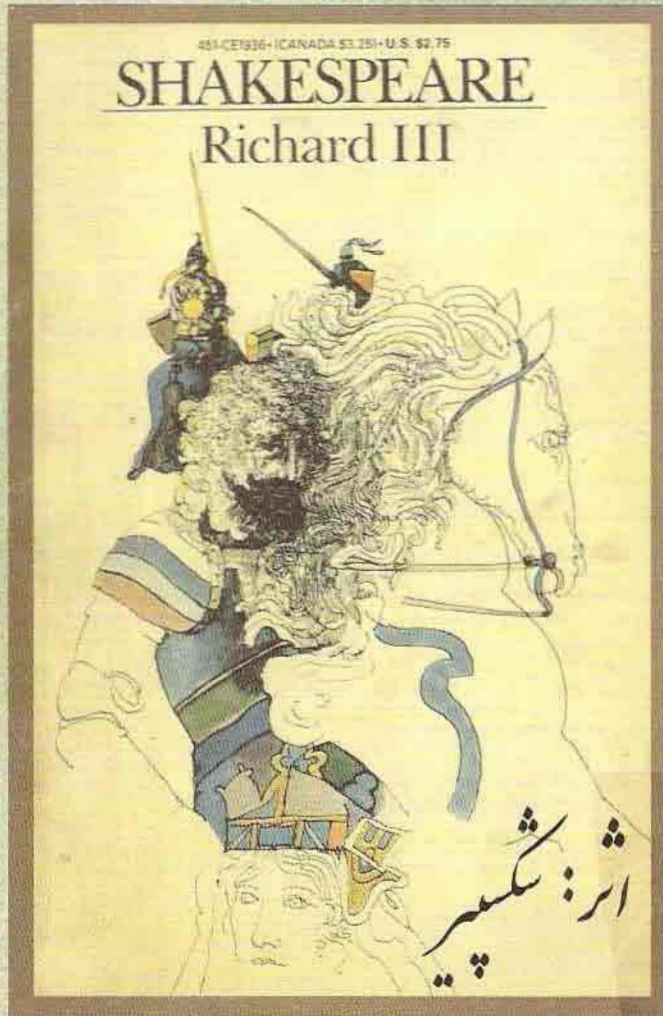
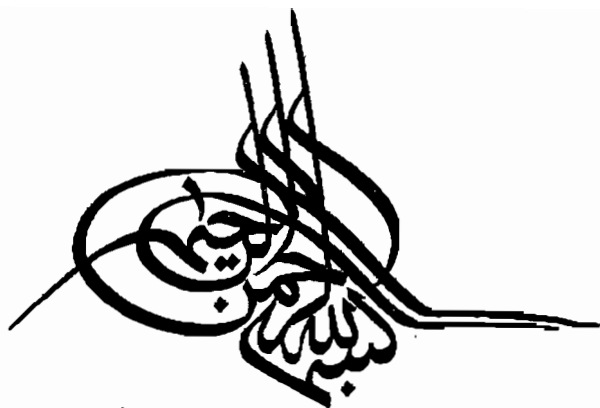


ریچارد سوم

(پادشاه خون آشام)



ترجمہ: دکتر امیر عباس حیدری



مهرایان

مجموعه آموزشی مهرایان



انتشارات یک فرهنگ

ریچارد سوم

(پادشاه خون آشام)

اثر: ویلیام شکسپیر

ترجمه: دکتر امیر عباس حیدری

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶ م. shekspeare & William.

تهران: مهررایان، ۱۳۸۵

[۱۶۰] ص: مصور. -- (مجموعه آموزشی مهررایان)، ۳۱۵.

ISBN. 964-8854-60-2: ریال ۲۹۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Richard III, 1968. -- رینچارد سوم، پادشاه انگلستان، ۱۴۵۲-۱۴۸۵ م. --

نمایشنامه. -- نمایشنامه انگلیسی -- قرن ۱۶ م. نمایشنامه تاریخی انگلستان.

حیدری، امیر عباس، ۱۳۰۱ - مترجم.

PIR۸۲۲/۳۳۵

۸۵-۴۶۷۰۸ م



کتابخانه ملی ایران



انتشارات بیک فرهنگ



انتشارات مهررایان

۶۶۴۸۱۱۷۲

ریچارد سوم (پادشاه خون آشام)

اتر ویلیام شکسپیر - ترجمه دکتر امیر عباس حیدری

ناشر: مهررایان

طراحی جلد و ناظر چاپ: مجید حکیمی نیا

صفحه آرایشی: مونا تکیه

چاپ: بیک فرهنگ

صحافی: کهنمویی زاده

لیتوگرافی: نوربخش

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۲-۸۸۵۴-۶۴-۵

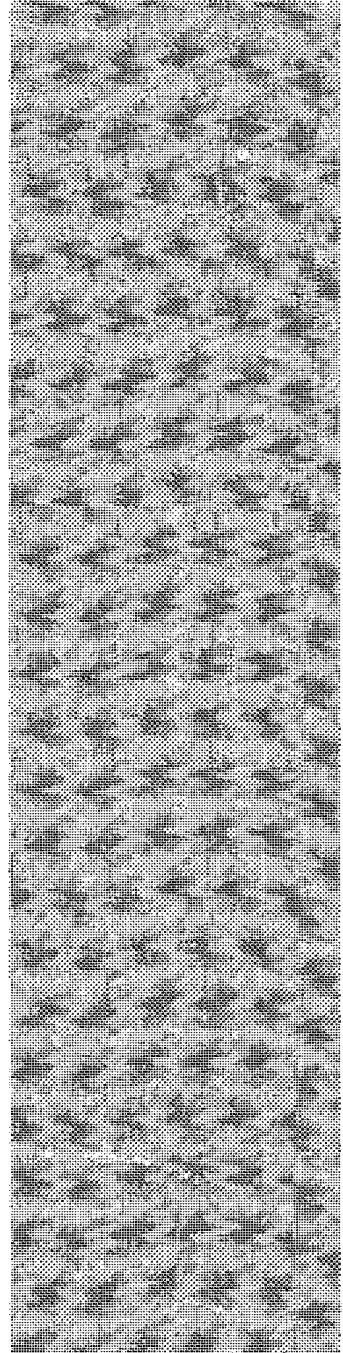
قیمت: ۲۹۰۰۰ تومان

تهران: صندوق پستی: ۹۷۳-۱۳۱۴۵ URL: www.MEHRRAYAN.com E-mail: info@MEHRRAYAN.com

مرکز پخش: تهران - خ مقداد - خ فخر رازی - خ وحید نظری - ب ۱۹۲

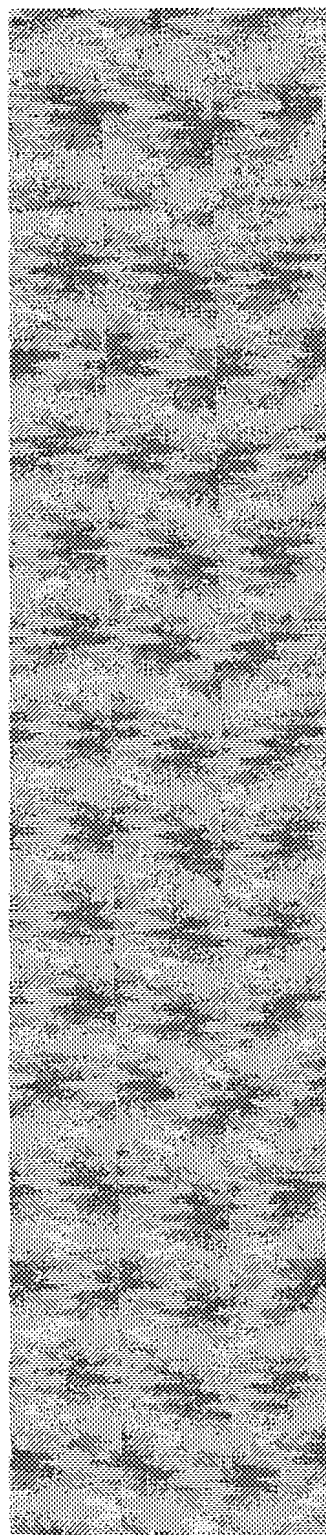
پخش بیک فرهنگ: تلفن: ۶۶۴۰۹۴۲۵-۶۶۴۱۰۰۲۰

کدام مدرسه رفته ایرانی است که دست کم اسمی از شکسپیر نشنیده و یا اگر کتاب خوان و اهل مطالعه هم بود با آثار این نابغه جهانی لااقل مختصر آشنایی نداشته باشد. پس اینجا جای معرفی شکسپیر نیست که بعنوان نویسنده‌ای ناشناس ولی شناختنی برای نخستین بار عرضه گردد. گذشته از این با آن که کمتر از چهار صد سال از مرگش می‌گذرد نه تنها شرح حال جامعی از او در دست نیست بلکه هستند کسانی که حتی در انتساب نمایشنامه‌هایی به این عمق و اشعاری به این شیوایی به شکسپیر تأمل کرده و آن را به معاصرین نامدارش منجمله، قرانسیس بیکن و بن جانسون نسبت می‌دهند. از این بحث بگذریم که اکثریت قریب به اتفاق در اصالت شکسپیر بودن شکسپیر هم داستانند. در این مختصر همین قدر باید متذکر شد شکسپیر در اواسط قرن شانزدهم میلادی (۱۵۶۴) در انگلستان به دنیا آمد و در ۵۲ سال عمری پر برکت علاوه بر غزلیات بی نظیرش و چهار منظومه دیگر، ۳۷ نمایشنامه نوشت. مشهورترین نمایشنامه هایش تراژدی‌های اوست که هملت و لیر شاه و اتلو و مکبث و رومیو و ژولیت سرآمد آنان است. از نمایشنامه‌های تاریخی هانری پنجم و جولوس قيصر شهرتی خاص دارد و از کمدی‌ها روعیا در شب نیمه تابستان .



نمایشنامه حاضر ریچارد سوم که به فارسی در آمده است گو اینکه مبنای تاریخی دارد جزو تراژدی‌های شکسپیر به شمار می‌آید و باید هم چنین باشد که مشحون از وقایع غم‌آور و صحنه‌های رعب‌انگیز است. ریچاردی که شکسپیر در عرصه تاریخ پر نشیب و فراز انگلستان بر روی صحنه می‌آورد از آن غداران روزگار است. جاذبه قدرت چنان‌ش مسحور کرده که در راه حصول آن از هیچ مانعی روی‌گردان نیست. برای دستیابی به قدرت مطلق به هر وسیله‌ای متوسل شده ارتکاب هیچ جنایتی را ناروا نپنداشته و تا شاهد مقصود را در آغوش نکشد از پا نمی‌نشیند. با توطئه چینی‌های هولناک و تهدید و دو به هم زنی و نیز اگر مقتضی بود با ملایمت و چرب‌زبانی و چابلوسی موانع را یکی پس از دیگری پشت سر نهاده سرانجام بر اریکه سلطنت تکیه می‌زنند و کاری می‌کند کارستان.

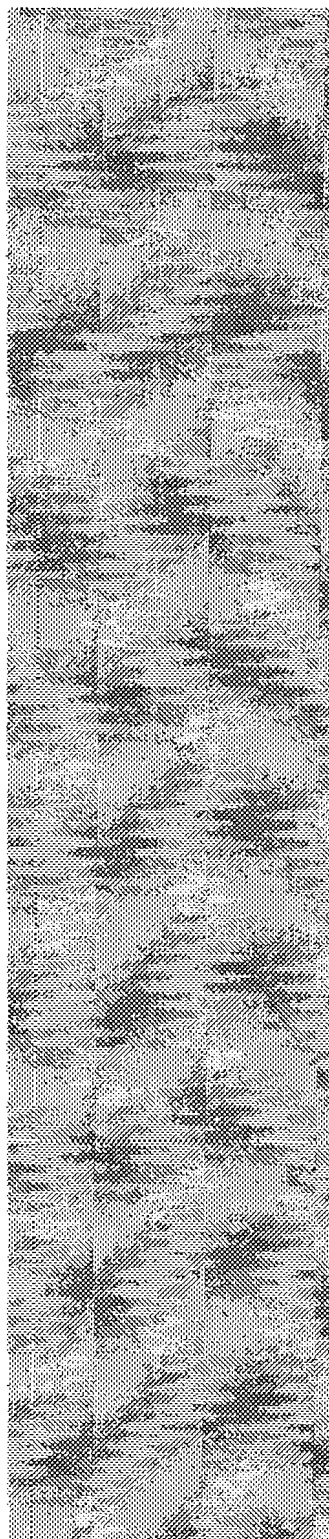
باری این را هم باید یادآور شد، هستند مورخانی که گفته‌اند و می‌گویند ریچارد به آن ناپکاری نبود که شکسپیر تصویرش کرده است و نه تنها این، یکی دو تا از متأخرین او را شهریار مدبر و دانشمند و حتی رئوف و مهربان می‌دانند. اگر چنین باشد لاجرم باید نتیجه‌گرفت شکسپیر در عهد الیزابت ملاحظات زمانی و انتقال سلسله سلطنت را از نظر دور نداشته و پیش‌داوری شاعر کار خودش را کرده و تأثیرش را بخشیده است. با این همه تصویری که شکسپیر از ریچارد عرضه می‌دارد علیرغم نقص عضوی که تا بتایی‌شانه‌ها، گوژپوشنی و نیمه‌چلاقی یکی از دست‌هایش باشد، شخصیتی است شاخص که اطرافیان را بر روی صحنه تحت الشعاع قرار می‌دهد. آتشپاره‌ای است مصمم، فیهیم، حاضر جواب،



شوخی، حساب گر، با اراده، مغرور، قاطع و شجاع، با آن که عوام فریب و ریاکار است و از دروغ پرهیزش نیست، نسبت به خود، نه خود فریب است و نه به خود دروغ می گوید حتی اگر اقتضا کرد خود را در انظار مفتضح کرده نواقص را علناً ابراز می دارد پیش از آن که دیگران در خفا و یا اگر تهور داشتند روبرو به رخس بکشند. از آن قداره کشه است که برای تشدید رعب و وحشت پیوسته دستش بر دسته قداره است ولی هیچگاه به تمام از قبضه اش بیرون نمی کشد بلکه نیمه کش کرده باز قبضه می کند. می توان گفت شکسپیر با هنر نمایی شاعرانه اش ببری را به صورت انسان در آورده است ببری که طعمه هایش را یکی پس از دیگری به خاک و خون می کشاند تا جنگل را از وحوش دیگر خالی کند تا خود به تنهایی سلطان جنگل باشد.

موضوع نمایشنامه مبتنی بر سابقه جنگ های داخلی بین دو خاندان یورک و لانکاستر است که به جنگ سرخ گلهها شهرت یافته است در این کشمکشها خاندان لانکاستر که ریچارد از آن دودمان است غالب و برادر ارشدش شاه می شود اینک شاه در بستر مرگ و ریچارد سوم توطئه چینی است تا بر مدعیان سلطنت مسلط گشته به هر قیمتی هست آن را غصب کند.

اینجاست که پای زنها بمیان می آید درگیر و دار رقابت ها که خاندانی خانه بدوش و خاندانی دیگر جانشینش می شود فیما بین ملکه های اسبق و سابق و شهبانو فحش و نفرین و هرزه وارییها رد و بدل می گردد چنان خاله زنگی که شنیدنش رختشوهای چاله میدانی هم را عرق شرم بر پیشانی نشانده به ایوالله گفتن وامی دارد. سخن کوتاه، این نمایشنامه چند بعدی را نکته هاست



که شرحش در این مختصر دیباچه نمی‌گنجد. تفصیل را از زبان عبرت‌آموز شکسپیر بشنوید و اگر ترجمه نارسا بود عذر مترجم که حق مطلب را ادا نکرده، ترجمه ناپذیری شاهکارهای هنری است و آثار شکسپیر هم چون دیوان حافظ از این قاعده مستثنی نیست.

۲۰ آذر ۱۶۹۱ امیر عباس حیدری



تراژدی ریچارد سوم پرده اول

صحنه اول - خیابانی در لندن

[ریچارد دُبُرک گلاستر، تنها بر صحنه ظاهر می‌شود.]

ریچارد

حالا است که زمستان ناخرسندیمان را خورشید خاندان یورک به تابستان شکوهمند تبدیل کرده؛ و ابرهای متراکمی که بر خاندانمان سایه غم افکنده بود در اعماق اقیانوس مدفون گشته.

حالا پیشانیمان را گلتاج فتح و ظفر آراسته ساییده سلاحمان برسم یادگاری آویخته؛ چکاچک رزممان جایش را به مجالس بزم داده و مخوف قدم روهایمان به دست افشانی‌های نشاط‌انگیز جاسپرده. سیمای عبوس جنگ، چین از جبین برافکنده و اکنون بجای رکاب‌کشی بر مسلح توسن تا خصم ترسان را زهره آب کند، همراه با شهوانی خوشایند نغمه عود، چاپکانه جست و خیزکتان خوابگاه بانوئی را رهسپراست. اما من، نه آنم که بذله گوئی بی‌نتیجه به من بیاید و نه آنم که بندش باشم در آینه خود را ورنه انداز کنم؟

من که از منگنه سکه‌ای معیوب از آب درآمده و عظمت عشق را فاقدم پیشاپیش لابلای حوری سبک‌پایی بخوامم؛

مرا که در تناسب اندام نقصی است، و طبیعت تدلیس کار مغفونم کرده، ناقص و ناتمام و ناگهان حجت نیمه کاره به صحنه وجود درآورده، با چنین لنگیدن و با بی‌مبالاتی.

که سگ‌ها پارس می‌کنند چون لنگان لنگان از پهلویشان می‌گذرم؛ نمیدانم چرا در این ملایم نی‌نوازی امن و امان، از وقت‌گذرانی، جز اینکه سایه‌ام را در آفتاب بپایم و نقص خلقتم را آشکارا بر شمرم لذتی نمی‌برم. پس از آنجا که نتوانم عاشق پیشه‌ای بود، تا با خوش‌مشربی این دوران خوش

خود را سرگرم کنم، بر آنم که تبهکار گردم؛
و منفور از بیهوده خوشگذرانی‌های این روزگار.
توطئه‌ها چیده و خطرناک مقدماتی فراهم آورده‌ام، تا از طریق
پیشگوئی‌های ناشی از متی و افترا و خواب‌های موهوم، بین برادرم
کلرانس و شاه کینه‌ای شدید نسبت بیکدیگر ایجاد کنم؛
و اگر ادوارد شاه به همان نسبت صادق و عادل باشد که من باریک‌بین و
دغلباز و خیانتکارم، هم امروز کلرانس را دقیقاً قید زندان در خود خواهد
فشرده، بر سر این پیشگویی که «ج» اولین حرف اسم اول کلرانس،
جانشینان ادوارد را قاتل خواهد بود.
ای اندیشه و افکار. در اعماق روحم شیرجه روید و پنهان شوید. کلرانس
دارد می‌آید.

[کلرانس تحت‌الحفظ، با پرکینز دژبان برج لندن ظاهر می‌شوند]
برادر، روز بخیر. این محافظین مسلح را چه معنایی است که ملازم
جنابعالی هستند؟

اعلیحضرت، که ایمنی شخص منش مورد توجه است، این محافظین را
منسوب کرده‌اند تا به برج لندن انتقال دهند.

کلرانس

به چه جرمی؟

ریچارد

بجرم اینکه اسم من جرج است.

کلرانس

ای داد بیداد، سرور من. این تقصیر اصلاً متوجه شما نیست؛ برای آن
بایستی پدرخوانده‌های شما را به زندان می‌افکندند.

ریچارد

نکند اعلیحضرت نیتش این باشد که شما را از نو در برج لندن غسل تعمید
دهند. ولی کلرانس، راستی، مطلب از چه قرار است منم می‌توانم بدانم؟

البته که می‌توانی ریچارد، وقتی که خودم بدانم؛ چرا که جداً خودم هم
هنوز نمی‌دانم. ولی تا آنجا که دستگیرم میشود، اعلیحضرت به

کلرانس

پیشگویی‌ها و رؤیاهای گوش فرامی‌دهد، و از حروف الفبا حرف ج را بزور بیرون کشیده است و می‌گوید غیبگویی به او گفته است که ج نسلش را منقطع خواهد کرد؛ و از آنجا که اسم من جرج با ج شروع می‌شود پس در پندارش باین نتیجه می‌رسد که من همانم اینها و بیهوده گوئیهای از این دست اعلیحضرت را برانگیخته که اکنون زندانیم کند.

ریچارد

می‌دانی چرا، این از آن مواردی است که مردان رازنان تحت تسلط دارند. این اعلیحضرت نیست که به زندانت می‌افکند علیاحضرت زوجه اوست، ای کلرانس که وادارش می‌کند بشدت عمل دست یازد. مگر هم او و برادر تازه به دوران رسیده‌اش اتونی و ودویل نبود که اعلیحضرت را واداشت لرد هستینگز را در برج لندن زندانی کند و هم امروز از آنجا آزاد شده است. در امان نیستیم، کلرانس در امان نیستیم

کلرانس

شگفتا، بنظر من هیچکس در امان نیست. مگر کس و کاران ملکه و منادیان درباری که بین شاه و معشوقه‌اش «خانم شو» درآمد و شدند. نشنیدی که چه عجز و لابه‌ای لرد هستینگز بمناسبت نجاتش از زندان به آن خانم نشان داد؟

ریچارد

با توسلی عاجزانه به خداوندگارش آن خانم، آزادی لرد هستینگز را فراهم آورد، می‌دانی یانه، بر ماست که اگر بنا باشد تقرب شاه را حاصل کنیم پیروان آن خانم باشیم و لباس نوکریش را بپوشیم. بیوه حسود از کار افتاده و همان خانم را که برادرمان شریف بانوان لقب داده است. یار غارانی آنچنانی در دستگاه سلطنتمان هستند.

برکنبوری

عالیجنابان تمنا می‌کنم هر دو مرا معذور بدارید اعلیحضرت دستور اکید داده‌اند که هیچکس در هر مقامی هم که باشد، نباید با برادرتان محرمانه بگو مگو کند.

ریچارد

چنین است؟ اما بفرمایید حضرت برکنبوری و در آنچه میگوئیم شرکت جوئید. آقا، صحبت‌مان از خیانت نیست؟ می‌گوئیم: اعلیحضرت خردمند و پارساست، و ملکه بزرگوارش به سنین کهولت رسیده و خویر و ویری از حسادت، میگوئیم که همسرش پاهای ظریفی دارد، لبهای البالوئی، چشمانی زیبا و زبانی چرب و نرم؛ و اینکه کس و کاران ملکه به مقام اشرافیت ارتقا یافته‌اند. حالا چه می‌گویید، آقا؟ آنچه را گفتم میتوانید انکار کنید؟

برکنبوری

سرور بزرگوارم، مرا با این حضرات سر و کاری نیست.

ریچارد

باخانم شُر سر و کاری نیست؟ ای مؤمن از من بشنو، آنانکه با آن خانم سر و کاری ندارند باستثنای یکیشان، بهتر است روابطشان مخفیانه باشد.

برکنبوری

سرور بزرگوارم، آن یک نفر کیست؟

ریچارد

احمق شوهرش را می‌گوئیم. مرا لُو خواهی داد؟

برکنبوری

سرورم دستم بدامتان عفو بفرمائید، و در عین حال از مکالمه با لُرد والامقام صرف‌نظر بفرمائید.

کلرانس

ما بر مأموریت تو واقفیم، برکنبوری و اطاعت می‌کنیم.

ریچارد

ما بردگان ملکه هستیم و بایدمان اطاعت کرد. الوداع برادرم، من بحضور اعلیحضرت میرسم؛ و هر خدمتی که از دستم برآید، هرچه می‌خواهد باشد و لو ملاقات خواهر بیوه ادوارد شاه در انجامش حاضرم که به آزادی شما بیانجامد. این را هم بگویم که این رسوایی عمیق در برادری مرا عمیقتر از آنچه به تصور آید متأثر می‌کند.

کلرانس

می‌دانم هیچکدامان را خوشایند نیست.

ریچارد

فَیها، دوران زندانتان دوامی نخواهد داشت؛ آزادتان می‌کنم و اگر نشد خودم جایتان را می‌گیرم. بهر حال صبور باشید.

کلرانس

باید تحمل کنم. الوداع.

کلرانس با برکنبوری و محافظین خارج می شوند.

ریچارد

برو و راهی را پیش گیر که بازگشتش نیست. ای کلرانس ساده لوح، چنانکه
 بجان مشتاقم که به زودی روح را به آسمان می فرستم، اگر آسمان هدیه
 دم دستیمان را بپذیرد. اما این کیست که نزدیک میشود؟ هستینگز تازه
 آزاد گشته!

لرد هستینگز وارد می شود.

هستینگز

روز شما خوش لرد نازنینم

ریچارد

شما هم بهمان خوشی لرد خزانه دار.

قدم مبارک در فضای آزاد دوران زندان را چگوته آن حضرت تحمل
 فرمودند؟

هستینگز

با بردباری، لرد بزرگوار، چنانکه زندانیان را باید. اما دوام خواهم آورد،
 سرورم، تا حقم را ادا کنم به آنانکه باعث شدند زندانی شوم.

ریچارد

شکی نیست، شکی نیست؛ کلرانس هم چنین خواهد کرد چون آنانکه
 دشمنان شما بودند دشمنان اویند و بر او چنان چیره شده اند که بر شما.

هستینگز

جای بسی دریغ که عقابان باید در قفس باشند در حالیکه زاغان و دغلبازان
 آزادانه در صید و شکار.

ریچارد

دنیا چه خبر؟

هستینگز

اخبار دنیا نه چنان بد که در این مرز و بوم: شاه مریض احوال، ناتوان و
 افسرده است، و حکیم باشیانش سخت نگرانند.

ریچارد

پس، به مقدسین قسم، که خبر واقعاً ناگوار است، وای، اوست که مدت مدیدی برنامه ناباب زندگی گذرانش را ادامه و بیش از آنچه باید ذات ملوکانه اش را تحلیل داد. چنین افکاری تالم آور است. راستی شاه بتری است؟

چنین است.

هستینگز

ریچارد

شما بروید، منمم خواهم آمد. [هستینگز خارج میشود.] امیدم این است که او ماندنی نیست، و نباید هم بمیرد پیش از آنکه جرج دو اسبه به آسمان گسیل گردد. بایدم با دروغ پردازی هایی که پشت بندش ادله متقن باشد بر نفرتش نسبت به کلرانس بیفزایم و اگر عزم استوارم جامه عمل پوشد، امروز کلرانس را فردایی نخواهد بود. اینکه صورت گرفت، خدا هم ادوارد شاه را در جوار رحمتش ببرد و عرصه زمین را در اختیار من گذارد تا در آن جولان دهم! آنوقت است که با مری جوانترین دختر واریک عروسی می کنم. راستی چطور، مگر من هم شوهر و هم پدرش را نکشتم؟ آسانترین راه برای به راه آوردن آن سلیطه، اینکه هم شوهر و هم پدرش بشوم و چنین خواهم کرد، نه چندان بخاطر عشق بلکه به دیگر قصد در دل نهفته ای که با عروسی با او بایدم بدان دست یافت. ولی بینم جوجوهایم را پیش از پائیز می شمرم. کلرانس هنوز نفس می کشد، ادوارد زنده است و سلطنت می کند؛ وقتی رفتند، آنگاه است که باید دست آوردم را بر شمرد.

صحنه دوم در خیابان

[جنازه هنری ششم با محافظین تبرزین بر دوش ظاهر می شود بانو آن تشییع جنازه می کند.]
 آن
 بار پرافتخارتان را بر زمین نهید، بر زمین نهید - اگر افتخار را بتوان در
 نعش کشی کفن پوش کرد - تا من نمی چند رسم سوگواری را در سقوط
 نابهنگام لانکستر پرهیزکار ادا کنم.

[حاملین نعش کش را بر زمین می نهند]

ضعیف افسرده اندام پادشاهی مقدس، سایه کمرنگی از خاندان لانکستر،
 تو ای بی رگ وارث آن خون ملوکانه، آیا مشروع است که روح را
 احضار کنم تا سوگواری در مانده آن را بشنود. زن ادواردت مذبح
 فرزندی که همان دستش خنجر زد که این جراحات را بر تو وارد آورده!
 اینک بر این شکاف جراحات که قالبیت را از جان تهی کرد از دیدگان
 غمبارم اشک بیحاصل میافشانم. وای، بریده باد آن دستی که این شکافها
 را ایجاد کرد! لعنت بر آن دل که چنان سخت بود که چنین کند! لعنت بر آن
 خون که این خون را جاری کرد! برای آن نابکاری که با مرگت ما را چنین
 فلکزده کرد سرنوشتی فجیع تر از آن را طالبم که برای گرگ و عنکبوت و
 وزغ یا هر خزنده زهرداری که بر زمین میخزد. اگر روزگاری بچه دار شد
 ایکاش نارس باشد، عجیب الخلقه و نابهنگام چشم بجهان گشاید، منظر
 قبیح و غیر طبیعی بارداران چشم براه را بو حشت اندازد و وارث
 شرارت های پدر گردد! اگر روزی زن گرفت، زندگی زن با او تباه تر از
 زندگی من که شوهر جوان و پدرش را از دست داده است باشد! حالا
 بسوی صدمه با بار متبرکی که حامل آن هستید روانه شویم از کلیسای
 پولس رسول می آرزومش تا آنجایش به خاک سپاریم.

[نعش کشها تابوت را برمی دارند]

و هرگاه از سنگینی چنین باری خسته شدید نمی بیاساید تا من بر نعش

شاه هنری سوگواری کنم.

[ریچارد وارد می‌شود.]

ریچارد

دست نگهدارید. شمایی که نعش را بر دوش دارید و بر زمینش گذارید.

آن

کدام جادوگر سیاهکاری این روح پلید را افسون می‌کند تا از اعمال خیر و صادقانه جلوگیرد؟

ریچارد

اشرار، نعش را بر زمین نهید و گرنه قسم به پولس مقدس، آنکه اطاعت نکند خودش را نعش خواهم کرد.

مردی محترم

سرور من، گامی واپس نهید و بگذارید تابوت حمل گردد.

ریچارد

سگ گستاخ، ایست کن، چون منت فرمان می‌دهم! تبریزنت را تا بالای سینه‌ام پیش بیاور. یا قسم به پولس مقدس با ضربه‌ای پیش پایت می‌افکنم و پامالت می‌کنم ای بی‌سر و پا که جسارت کرده‌ای

[حاملین تابوت را زمین می‌گذارند]

آن

چرا بر خود می‌لرزید؟ مگر همه شما می‌ترسید؟ افسوس، بر شما حَرَجی نیست که آدمیزاد فانی هستید، و چشمان آدمیزاد یارای شیطان نیست. دور شو ای هراس‌انگیز مالک دوزخ! تو بر جسم فانی آدمیزاد تسلط داری، ولی روحش را تسخیر نتوانی، پس دور شو.

ریچارد

مقدسه نازنین، از راه بخشندگی، این همه بدزبانی مکن

آن

ابلیس خبیث، محض رضای خدا، راهت را بگیر و برو و مزاحمان شو. تو آنی که خرّم زمین را جهنّم کرده‌ای و آنرا با فریادهای لعنت و ناله‌های پردرد انباشته. اگر مشاهده اعمال شنیعت لذّت میبخشد، این نمونه جلاّدیت را تماشا کن. ای محترمین ببینید جراحات هنری مقتول را ببینید شکاف‌های ماسیده دهان می‌گشاید و از نو خون بیرون می‌زند شرم شرم ای قلبنه کثافت بدشکلی، این حضور توست که باعث می‌شود از رگ‌های

افسرده و خالی از خون، چنین خونی جاری شود. عمل نامردانه و غیر طبیعیت محرک چنین سیلی خارق‌العاده است. ای خدایی که این خون را تعبیه کرده‌ای انتقامش را بگیر! ای زمینی که این خون را میاشامی انتقامش را بگیر! یا آسمان بارعد و برق قاتل را از پا درآورد؛ یا زمین دهان بگشاید و او را در دم ببلعد همچنانکه تو خون این پادشاه صالح را بلعیدی و بازوی دوزخیت ذبحش کرد!

ریچارد

بانوی محترم شما را بر رسم و راه بخشایندگی و قوفی نیست که خوبی‌اش پاداش بدی است و رحمتش در ازای لعنت.

آن

ای نابکار، تونه از نوامیس الهی خبرت هست و نه از عرف بشر. درنده‌ای آنچنان درنده‌خو نیست که نشانی از ترخم نشاسد.

ریچارد

من چنین موجودی را نمی‌شناسم پس درنده نیستم.

آن

شگفتا، وقتی شیاطین راستگو می‌شوند!

ریچارد!

شگفت‌تر از آن وقتی فرشتگان چنین خشمگین می‌شوند.

ای تو زن که جامع کمالات آسمانی هستی، لطفاً مهلت ده تا از این جنایات فرضی مشروحاً خود را تبرئه کنم.

آن

لطفاً، ای بدقواره مرد عفن، مهلت بده تا از شرارت‌های آشکار مشروحاً ترا ای لعنتی محکوم کنم.

ریچارد

ای زیباتر از آنچه زبان تواندت توصیف کرد، فرصت بده تا با فراغت عذر موجه بیاورم.

آن

کثیف‌تر از آنچه بتوان تصور کرد، نتوانی عذری موجه بیاوری جز آنکه خود را به دار بیاویزی.

ریچارد

چنین یأس و لاعلاجی عذرخواه من است.

آن همان نومیدی معذورت خواهد داشت. که انتقامی بسزا از خود بگیری که دیگران را نابسزا بقتل رساندی.

ریچارد نگو بقتلشان رساندم

آن پس بگو بقتل نرسیدند اما مرگشان را چه می‌گویی و باعثش تو ای پست دیو صفت

ریچارد من شوهرت را نکشتم.

آن نکستی، پس زنده است

ریچارد نه این، مرده است و به دست ادوارد بقتل رسیده

آن از حلقوم متعفت دروغ بیرون می‌زند. ملکه مارگرت به چشم خود دید خمیده خنجر قتاله‌ات در خونش هنگامه می‌کرد؛ همان خنجری که وقتی با سینه خود ملکه آشنا کرده بودی ولی برادرت نوک تیزش را کنار زد.

ریچارد مرا زبان هرزه گوی آن زن برانگیخته بود، که جریشان را گردن من بی‌تقصیر گذاشته بود.

آن ترا افکار لعنتی‌ات برانگیخته بود، که جز خواب خونریزی نمی‌بیند تو این شاه را نکستی؟

ریچارد آری، تصدیق می‌کنم.

آن تصدیق می‌کنی ای خارموش؟ پس خدا خواست مرا هم اجابت و ترا لعنت کند به کیفر تبهکاری‌ات. وای، پادشاهی رثوف و نرم‌دل و باتقوی بود.

ریچارد پس شایسته‌تر برای ملک‌السموات که او را پیش خود برد.

آن او در بهشت است جائیکه هرگز بدان راه نخواهی یافت.

- آن شب ظلمانی بر روزت پرده افکند و مرگ بر حیاتت!
- ریچارد تو هر دوی آن‌آیی ای موجود زیبا، بر خودت لعنت مفرست.
- آن یکاش آن هر دو بودم، تا از تو انتقام بکشم.
- ریچارد این نزاعی بسیار غیر طبیعی است. انتقامکشی از آنکه عاشق توست.
- آن این نزاعی عادلانه و منصفانه است انتقامکشی از آنکه شوهرم را کشت.
- ریچارد ای بانو، آنکه تو را در عزای شوهرت نشاند چنین کرد تا یاریت کند در جانشینی شوهری بهتر.
- آن بهتر از اوایی مادر دهر نژاد.
- ریچارد زاد آنکه را بر تو عاشق‌تر از اوست.
- آن اسمش را بیر
- ریچارد پلانترنت
- آن عجب اینکه همان عنوان اوست.
- ریچارد به همان عنوان، ولی یکی با خلق و خویی بهتر.
- آن کجاست؟
- ریچارد همین جا [آن بر صورتش تَف میاندازد]
چرا بر من تف می‌اندازی؟
- آن کاش این تف برایت سمی مهلک بود.
- ریچارد هرگز هیچ سمی از منشأیی به این پُر حلاوتی تراوش نکرده بود.
- آن هرگز سم بر کثیف‌تر وزغی نپاشیده بود؟ از نظرم دور شو! چشمم را برمی‌آشوبی.

ریچارد

چشمان تو، شیرین بانو، چشمان مرا برآشفته است.

آن

ایکاش چشمان ازدها بود که جاد در جانا بودت کند!

ریچارد

کاش چنین بود، که در دم جانم را بگیرد؛ چرا که حالا با جان کردن مرا می‌کشی.

آن چشمان تو از چشمان من اشک‌های سوزان سرازیر کرده است، قطرات فروان زار زارش دیدگانم را رسواگر گشته این چشمان که هیچگاه اشک رقت نيفشانده؛ نه هنگامی که پدرم یورک و برادم ادوارد با شنیدن ناله‌های جانگداز برادر دیگرم رتلاند زیر تیغ کلیفورد روسیاه بر او گریستند، و نه هنگامیکه پدر جنکاورت، قصه پر غصه مرگ پدرم را گفت و چون کودکی خردسال بیست کزت بعضش ترکید و گریه حرفش را برید چنانکه اشک بر عارض رهگذران دوید، انگار درختانی بودند که بارانشان فروشته باشد. در آن ایام پر غم و غصه چشمان مردانه من از فشاندن اشکی ناچیز عار داشت. و آنچه را غم و غصه‌های آنروز نتوانست از چشمانم اشکی بستاند جمالت ستاند، و از گریه و زاری کورشان کرد. من هرگز نه پیش دوست لابه کرده‌ام و نه پیش دشمن زبانم یارای تملقش نیست؛ ولی اینک جمالت حقش را مطالبه می‌کند، قلب مغرورم به لابه افتاده و زبانم را بسخن می‌گشاید لبانت را استهزاء می‌آموز، [آن به استهزاء به او می‌نگرد] چرا که برای بوسه تعبیه شده‌اند نه برای چنین تحقیری. اگر قلب متقمت عفو نتواند، اینک جادرجا شمشیر سرتیزم را به تو عاریه می‌دهم؛ که اگر خوشایندت بود در سینه بی‌کینه‌ام خلافتش کنی و روحی را که نیایشت می‌کند پرواز دهی سینه عربانم را تسلیم ضربه مهلک می‌کنم.

و زانوزنان مرگم را عاجزانه ملتسمم [سینه عربانش را عرضه می‌دارد آن شمشیر کشیده را به آن نزدیک می‌کند]

نه، دست نگه‌دار، زیرا من هنری شاه را کشتم، ولی جمال تو بود که مرا

برانگیخت. نه، حالا خلاصم کن؛ این من بودم که ادوارد جوان را خنجر زد. ولی سیمای آسمانی تو بود که وادارم کرد [شمشیر را رها می‌کند] بار دیگر شمشیر را بگیر؛ و یا مرا بگیر.

آنّ ریچارد
برخیز؛ ریاکار؛ با اینکه مرگت را طالبم، قاتلت نخواهم بود.

پس امر بفرما خودم را بکشم، و خواهم کشت.

آنّ ریچارد
امر مرا قبلاً داده بودم.

آن در طغیان خشم بود. باز بر زبان بیار، تا آوردی ایندستی که بخاطر عشقت، معشوق را کشت. بخاطر عشقت، عاشق بس صادق‌تری را خواهد کشت. آنوقت در قتل هر دو تو شریک جرم خواهی بود.

آنّ ریچارد
ایکاش مافی‌الضمیرت بر من روشن بود

بر زبانم نقش بسته است

آنّ ریچارد
از این می‌ترسم که هر دو کاذبند.

در اینصورت، هرگز احدی صادق نبوده است.

آنّ ریچارد
بسیار خوب، بسیار خوب، شمشیرت را غلاف کن.

پس بگو با من سر صلح داری.

آنّ ریچارد
این را بعدها خواهی شنید.

ولی می‌توانم امیدوار باشم

آنّ ریچارد
امیدوارم همه چنین باشند

رضایت بده که این حلقه را بپذیری

آنّ

پذیرفتن، عطا کردن نیست

[ریچارد حلقه را انگشت آن می‌کند]

ریچارد

بین همچنانکه حلقه‌ام انگشت را در میان گرفته آغوش قلب مسکینم را در خود می‌فشارد. هر دو را داشته باش که هر دو از آن تواند. و اگر این بنده مسکین فدائیت یک احسان از کف فیاضت در یوزگی کند سعادت ابدیش را تأمین کرده‌ای.

تمنای چیست؟

آن

ریچارد

اینکه اجازه فرمایی مراسم عزاداری بر عهده کسی باشد که بیش از همه بایدش عزادار بود. هم الان رهسپار منزلم «کراسبی هوس» هستم. تا از آنجا پس از آنکه این بزرگوار پادشاه را در صومعه «چرتسی» بخاک سپرده و اشک ندامت بر گورش فشانده باشم بر حسب وظیفه سریعاً بدیدارتان بشتابم. به عللی چند که نشایدم گفت، از شما التماس دارم این فرصت نیک را عطا فرمائید.

آن

باکمال میل؛ و همچنین بسی خرسندم که شما را چنین نادم می‌بینم. ملازمین «ترمیل و بارکلی» با من بیایید.

ریچارد

با من خدانگهدار کنید.

آن

این دیگر بیش از استحقاق شماست؟ ولی از آنجا که یادم داده‌اید چطور خوشامدتان گویم، فرض کنید که قبلاً خدانگهدار گفته‌ام.

[ملازمین با آن صحنه را ترک می‌گویند.]

ریچارد

حضرات. نعش را بردارید

حاملین

به سوی صومعه چرتسی جناب لُرد؟

ریچارد

نه به سوی صومعه وایت فرایزر و آنجا چشم براه من باشید

[حاملین با نعل خارج می شوند]

هرگز هیچ زنی در چنین وضع و حالی خواستگاری شده بود؟

هرگز هیچ زنی در چنین وضع و حالی دلش به دست آمده بود؟

او را تصاحب می کنم، اما طولی نمی کشد از او دست می کشم چطور شد! منی که شوهر و پدرش را کشتم و نفرت شدیدی از من در دل گرفت، با نفرین در دهان و اشک در چشمان خونین گواهان نفرتش از من، با این موانع و خدا و وجدانش همه در راه من، و مرا، نه دوستانی که در خواستگاری پشتیبانم باشند، مگر ابلیس خشک و خالی و نگاه‌های ریاکارانه با اینهمه جذبش کردن، ای گور پدر دنیا! ها!

هنوز هیچ‌جا نرسیده فراموش کرده است. دل‌آور شاهزاده «ادوارد» شوهرش را سه ماهی پیش در حال غضب در رزمگاه خنجر زد. جوانمردی نازنین‌تر و خوب‌تر از او با کالبدی کامل عیار جوان، دل‌آور، دانا و مسلماً با اصل و نسبی ملوکانه، مادر دهر دیگر نخواهد آورد. پس زنش به چشم حقارت به من نخواهد نگریست که این نازنین شاهزاده را در بهار جوانی ناکام و همرش را بیوه و بسترش را اندوهبار کردم؟ به منی که دار و ندارم به نیمی از آن ادوار نمیرسد؟ به منی که دو دل و این چنین بدقواره هستم؟ املاکم را پیشیزی بیش ارزش نیست، در این حیص و بیص ارزش شخصیتم بر خودم مشتبه شده است. به جانم قسم، این زن مرا آراسته و خوب‌رو می بیند و حال آنکه خودم نمی توانم. باید آئینه‌ای دست و پا و ده بیست تایی خیاط استخدام کرد با مقد روز آشنا شد و اندامم را آراست. چون خود را باب طبع خود یافته‌ام با اندک هزینه‌ای محفوظ‌ش خواهم داشت. ولی اول بروم و او را به خاک بسپارم. آنگاه ناله کنان بسوی دلدارم برگردم. تا من آئینه‌ای می خرم ای آفتاب زیبا بتاب بلکه سایه‌ام را در حال عبور ببینم.

[خارج می شود]

صحنه سوم قصر سلطنتی

- [ملکه الیزابت، لرد ریورز (دُرست) ولردگیری وارد می‌شوند]
- ریورز بر دبار باشید، علیاحضرتا، تردیدی نیست در اینکه اعلیحضرت سلامت
همیشگی‌اش را باز خواهد یافت.
- لردگیری این بردباری ثمربخش نیست، حالش را بدتر می‌کند. پس محض رضای
خدا روی خوش نشان دهید و ذات ملوکانه را با چشمان پرفروغ و خندان
دلشاد کنید.
- ملکه الیزابت اگر بمیرد چه بر سرم خواهد آمد؟
- گری نه دیگر مصیبتی مگر از دست دادن چنین صاحب اختیاری.
- ملکه الیزابت از دست دادن چنین صاحب‌اختیاری همه مصائب را شامل است.
- گری خدایتان نیکو پری عطا کرده است که چون شوهر درگذشت تسلی
خاطر باشد.
- ملکه الیزابت آه، او جوان است و صغیر قیمومتش بر عهده ریچارد گلاستر واگذار شده
مردی که نه مرادوست دارد و نه هیچیک از شماها را.
- ریورز مقرر شده است که او نایب‌الطنه باشد؟
- ملکه الیزابت تعیین گشته ولی هنوز مقرر نشده، با این وجود باید بشود اگر شاه بمیرد.
- [بکینگهام و استانلی (داربی) وارد می‌شوند]
- گری جناب لُردان. [بکینگهام و داربی حضور می‌یابند.]
- بکینگهام روز شما خوش علیا حضرتتا!
- استنلی خدا، علیا حضرت را مثل همیشه شادمان بدارد.
- ملکه الیزابت

لرد داربی نیکو سیرتم، کونش ریچموند با وجود اینکه همسر شماست، کراحتاً به دعای خیرتان آمین خواهد گفت.
با آنکه به من محبتی ندارد به شما اطمینان می‌دهم، نازنین لردم به علت گستاخی او از شخص شما کینه‌ای در دل ندارم.

استلی
عاجزانه تمنا می‌کنم یا افترای حسادت‌آمیز مفتریان دروغ‌پردازش را باور نکنید، و یا اگر این ابهامات محملی هم داشته باشد آن را حمل بر ضعفش کنید، که بگمانم ناشی از ابتلای لجاجت است تا مینی بر خبانت.

ملکه الیزابت
امروز شاه را دیدید، لرد داربی؟

استلی
همین الآن من و بکینگهام از عیادت اعلیحضرت بر می‌گردیم

ملکه الیزابت
احتمال بهبودی هست عالی جنابان؟

بکینگهام
علیاحضرتا، احتمال قوی. ذات ملوکانه با بشاشت سخن می‌گوید.

ملکه الیزابت
خدا سلامتش بدارد! با او مشاوره کردید؟

بکینگهام
بلی شهبانو؛ بر سر آنست که جبران مافات کرده و میانداری کند بین گلاستر و برادران شما، و بین آنان و لرد خزانه‌دار، و همه را بحضور ملوکانه احضار کرده است.

ملکه الیزابت
ای کاش همه خیر و خوشی بود! ولی هرگز چنین نیست. واهمه دارم که به اوج سعادت‌مان رسیده باشیم.

[ریچارد و هِستینگز وارد می‌شوند.]

ریچارد
به من ظلم می‌کنند، و تحملش را ندارم! کیست آنکه بشاه شکایت کرده که من بر اویش لعنت، مردی همیشه عبوسم و از همه متنفر؟ قسم به پطرم مقدس، آنانکه گوش شاه را با این شایعات نفاق‌انگیز پُر می‌کنند عشقشان بذلت ملوکانه عمقی ندارد. فقط به این سبب که من نمی‌توانم چاپلوسی کنم و خوش ظاهر باشم، بروی همه لبخند بزنم، بز می‌کنم، فریب بدهم و دُم بجنبانم، ادا و اصول فرانسوی‌ها را با کرنش و اشاره سر و چشم در

بیاورم، بایدم خصمی کینه‌توز به حساب آورد. مردی ساده و بی‌پیرایه حق ندارد زندگی کند و بداندیشی نکند مگر اینکه صاف و سادگیش مورد طعنه‌اراذل چرب‌زبان و موذی و گوشه‌کنایه‌زن قرارگیرد؟

گری

عالی‌جنابا روی سخن شما با کدامیک از حضار است؟

ریچارد

با تو، که نه نشانی از درستی داری و نه از تقوی کی به تو لطمه زده‌ام؟ کی به تو ظلم کرده‌ام؟ یا به تو، یا به تو، یا به هر یک از شما همدستان؟ مُرده‌شورتان ببرد! ذات ملوکانه که خدا علیرغم خواست شما حفظش کند نفسی براحت برنیآورده است که بایدش با هرزه‌درائی‌ها آزارش دهید.

ملکه الیزابت

برادر گلاستر، امر بر شما مشتبه شده است. شاه بظن ملوکانه خود، و نه به تحریک سخن‌چینان باین نتیجه رسیده است، شاید کینه باطنی شما که در رفتار تان منعکس می‌گردد توجه فرزندان، برادران و خود من باشد اینستکه همه را احضار کرده است تا وضع بر او روشن شود.

ریچارد

نمی‌دانم چه بگویم؛ دنیا تا آنجا به فساد کشیده است که منجوسک جائی جولان می‌دهد که عقاب زهره آثیان ساختن ندارد و وقتی هر بی‌سروپائی برای خود آقا می‌شود. چه بسیار نجیب‌زادگان بی‌سر و پامی گردند.

ملکه الیزابت

حاشا مکن، برادر گلاستر ما می‌دانیم در دلتان چه می‌گذرد شما بر ارتقاء مقام من و یارانم حسادت می‌ورزید خدا نصیبمان نکند که به شما نیازمان افتد.

ریچارد

در عین حال، نیازم را به شما خدا نصیب کند برادرمان با ایادی شما به زندان افتاده، خودم مغضوب و نجیب‌زادگان تحقیر گشته، در حالی که ترفیعات هر روزه به آن‌آیی که تا دو روز پیش سرا پاشان ده تومان نمایرید عطا می‌شود، تا اشراف بشمار آیند.

ملکه الیزابت

قسم به آنکه مرا با این اعتلای پر در دسر از آن رضایت خاطر و دلنشین شادمانی پیشینم ترفیع داد من هرگز ذات ملوکانه را بر علیه کلارنس

نفهمیدم! مرا تهدید می‌کنی که به شاه خواهی گفت؟ بگو و از هیچ فروگذار مکن. بین آنچه را گفتم در حضور شاه تصدیق می‌کنم. خود را به مخاطره می‌افکنم که در برج لندن زندانیم کنند. وقت آنست که حرفم را بزنم و بگویم تلاش‌های پیشینم کاملاً فراموش شده است. ملکه مارگرت (پیش خود) گورت را گم کن ابلیس! تلاشی‌ت خوب یادم هست. تو شوهرم هنری را در برج لندن کشتی. و ادوار بیچاره پسر من را در رزمگاه تیوکسبری کُشت.

ریچارد

آری قبل از آنکه تو ملکه بودی و یا شوهرت شاه بود، من بودم که بار مسئولیت‌های سنگینش را به مثابه‌ی اسبی بارکش می‌کشیدم، رقبای مغرورش را چون علف هرزه و جین می‌کردم، یارانش را سخاوتمندانه پاداش می‌دادم؛ تا خون سلطنت را در عروقتش بدوانم خون خودم را می‌ریختم.

ملکه مارگرت

(پیش خود) آری خون‌کانی که از خون هر دو تنم پرارزتر بود.

ریچارد

در تمام آن مدت تو و شوهرت گری و همچنین برادرت ریورز همدستان خاندان لَنکستر بودید... شوهرت از دار و دسته‌های مارگرت نبود که در نبرد «سنت الین» بقتل رسید؟ اگر یادتان رفته است بگذار یادتان بیاورم روزگاری چه بودید و چه هستید؟ و من هم چه بودم و چه هستم.

ملکه مارگرت

[به کنار = پیش خود] قاتلی نابکار، و هنوز هم همانی.

ریچارد

بیچاره برادرم کلرانس با پدر زنتش پیمان بست و سوگندش را شکست که می‌بخش بی‌بخاید.

ملکه مارگرت

(به کنار) که خدایش کیفر دهد.

ریچارد

در جبهه‌ی ادوارد برای تخت و تاجش جنگیدن و در پاداش آن بیچاره لرد کلرانس را در قفس آویختن یک‌کاش خدا یا به سنگدلی ادوارد بودم یا ادوارد به نرم‌دلی و رقت قلب من بود. مرا که ساده‌لوحی‌ام کودکانه است با

این دنیا چه کار.

(به کنار) تف بر تو، جهنم را دریاب و از این دنیا دست بردار. ای روح پلید، قلمروت آنجاست.

ملکه مارگرت

صاحب اختیارا. لرد گلاستر، در آن ایام پر شور و شر که حالا شما اصرار دارید ما را دشمن بشمارید، آن روز ما صاحب اختیارمان، سلطان وقت را تبعیت می‌کردیم و چنین می‌کنیم اگر شما شاهمان بشوید.

ریوز

اگر بشوم! من ترجیح می‌دهم دوره گردی دستفروش باشم. از من بدورا! چنین فکری بخاطر من هم خطور نمی‌کند.

ریچارد

عالیجنابا، خیلی کمتر از آنچه می‌پندارید از شادمانی برخوردار می‌شوید اگر پادشاه این سرزمین بودید؛ خیلی کمتر از آنچه شما می‌پندارید من از شادمانی برخوردارم که ملکه این سرزمینم.

ملکه الیزابت

[به کنار] اندک شادمانی نصیب ملکه این سرزمین است، زیرا که من آنم، و سراپا غم و غصه. بیش از این تاب نمی‌آورم [جلو می‌آید. بر روی صحنه]

ملکه مارگرت

گوش فزادازید، ای دزدان دریائی غوغاگر، که مشاجره می‌کنید بر سر آنچه از من به غارت برده‌اید! کدامیک از شما نمی‌لرزد چون به من مینگرد؟ مگر ملکه نیستم که چون رعایایم تعظیم کنید، ولی چون مخلوقم کرده‌اید چون یاغیان بر خود می‌لرزید. ای نجیب‌زاده نابکار، رویت را برمگردان!

ریچارد

ای چروکیدۀ جادوگر سر تا پا کثافت، تو دیگر با این رویت اینجا چه می‌کنی؟

هیچ مگر تکرار نابکار یهائی که مرتکب شده‌ای، پیش از آنکه خود را از چنگم برهانی.

ملکه مارگرت

ریچارد

مگر بجای مجازات مرگ تبعید نشده بودی؟

ملکه مارگرت

شده بودم، ولی من تبعیدی را که از یار و دیارم باین جایم کشاند رنج آورتر از مرگ می‌یابم. شوهر و پسر و سلطنت و آنچه را بدان وابسته است از دستم گرفتی. این غم و غصه‌ای که دارم بحق از آن توست، و تمام عیش و نوشی که تو غصب کرده‌ای از آن من.

ریچارد

لعنت و نفرینی که بزرگوار پدرم بر تو فرستاد آنگاه که تاج کاغذی بر سر ترسش نهادی و بازخم زبانه‌جوی اشک از چشمانش روان کردی آنگاه برای سترون اشکها کهنه دستمالی را که به خون پاک برادر خردسال و خوبرویم آغشته بود به پدر دادی، هماندم بود که از اعماق دل داغدیده‌اش نفرین‌هایش، به این روزگارت نشاند؛ این خدا بود و نه ما که اعمال شنیعت را کیفر داد.

ملکه الیزابت

پس خدا عادل است که بیگناهان را به حقشان می‌رساند.

هستینگز

وای، فجیعترین عمل همان قتل کودکی خردسال بود و بیرحمانه‌ترین ضربتی که مسموع افتاده

ریورز

حتی ستمگران هم، چون ماجرا را شنیدند بر آن گریستند. اما احدی انتقام آن خون را پیشگویی نکرد.

[بکینگهام نور تمبرلند که ناظر آن صحنه بود گریه‌اش گرفت.]

ملکه مارگرت

شگفتا! شمایی که هم الان پیش از آمدنم چون سگ خُرخر می‌کردید، و آماده‌گلاویز شدن بودید، حالا تمام زهرتان را به من می‌پاشید؟ آیا نفرین خوفناک «پورک» آنچنان انعکاسی در افلاک داشت که قتل شوهرم «هنری» و نازنین پسر «ادوارد»؛ از دست رفتن سلطنتشان و تبعید اندوهبار من همه و همه جوابگوی خون آن پسرک بی‌معنی باشد؟ آیا لعنت و نفرین یارای آن را دارد که در ابرها رسوخ کرده به افلاک برسد؟ اگر چنین باشد، پس ای ابرهای تیره و تار به نفرین‌های شداد و غلاظ من راه بدهید! پنهان نماند که شاه شما نه در عرصه جنگ بلکه به علت ابتلاء

معهده جان سپرد، همچنانکه شاه ما به قتل رسید تا از آن شما بشاهی رسد! ادوارد پسر شما که اکنون شاهزاده و لژ است جای پسر ما را که شاهزاده و لژ بود، گرفت؛ جوانمرگ شد، مرگی تابهنگام و همچنان بیرحمانه! تو ملکه شدی، جایگزین من که ملکه بودم. عزتت را پشت سر نهی همچنانکه من بدبخت نهاده‌ام! عمرت دراز باد تا بر مرگ فرزندان شیون سردهی و دیگری را ببینی همچنانکه من اکنون می‌بینم. خود را به تزیینات تو آراسته همچنانکه تو با آنچه مرا بود خود را آراسته‌ای! خیلی پیش از مرگت دوران خوشیت به سر رسد، و پس از ساعات طولانی در رنج و تعب احتضار بمیری بدون آنکه نه مادر باشی، نه شوهرت باشد و نه ملکه انگلستان!

«ریورز» و «دورست» و همچنین تو لرد هستینگز شاهد معرکه بودید وقتی پسر من با خنجرهای خون‌آلود خنجر خورد. از خدا می‌خواهم که هیچیک از شما به سن طبیعی برسند، بلکه اتفاقی غیر مترقبه رشته عمرش را ببرد.

افسوست را کردی، ای فرسوده عجوزه منفور!

ریچارد

و از تو صرف‌نظر کنم؟ تکان خورد ای سگ، با تو هم حرفها دارم. اگر آسمانها را آفاتی تالم آور در آستین است مزید بر آنکه برای تو می‌طلبم. آه، بگذار نگاهشان دارد تا گناهان تو به اوج رسد آنگاه قهر و غضبش را بر تو فروریزد بر توئی که بر همزن صلح بی‌برکت دنیایی ملامت وجدان کرم‌آسا در روحت بلولدا! یارانت در زمان حیانت در مظان خیانت قرار گیرند، و خائن‌ترین خیانتکاران را عزیزترین یارانت گیرند! خواب بر چشمان مرگبارت حرام گردد، مگر اینکه کابوسی وحشت‌انگیز به خوابت آید که ترا با جهنمی مملو از غولان مهیب بترساند تو ای بدشکل ابلیس نارس بدنیا آمده‌اخته خوک! توئی که علامت‌دار تولد شدی اسیر طبیعت و زاده دوزخ! تو ای رسواگر رحم‌اندوه اندود مادر! تو ای چندان آور نطفه پشت پدر، تو ای ننگ خاندان نجبا! ای تنفرآور.

ملکه مارگرت

ریچارد	مارگرت
ملکه مارگرت	ریچارد!
ریچارد؟	ها؟
ملکه مارگرت	ترا صدا نزدم.
ریچارد	پس مرا ببخش که می‌پنداشتم روی سخنت از آن نام‌های زشت با من بود.
ملکه مارگرت	چرا، با تو بود، اما انتظار جوابی نداشتم. آه، بگذار به این لعنت و نفرین‌ها پایان دهم.
ریچارد	مرا این بس، ولی به مارگرت میانجامد.
ملکه الیزابت	از این قرار، شما بر خود لعن و نفرین کرده‌اید.
ملکه مارگرت	مسکین ملکه غیر واقعی، زینت بدلی زینت‌های اصیلم، چرا بر آن عنکبوت پف کرده شکر می‌پاشی که تار عنکبوت‌های مهلکش دورادورت تنیده است؟ ابله، ابله تو کاردی را که خواهدت کشت سوهان می‌زنی. روزی خواهد آمد که آرزو کنی در لعنت کردن بر این سعی وزغ گوز پشت کمکت کنم.
هتینگز	ای پیشگو زن کاذبه، بس کن لعنت‌های جنون‌آمیزت را، مبادا کاسه صبر ما لبریز و به ضررت تمام شود.
ملکه مارگرت	ننگین‌ترین ننگ بر شما، شما همه کاسه صبرم را لبریز کرده‌اید.
ریورز	اگر در خدمتگذارایات کوتاهی نکرده بودند، وظیفه‌شناس است می‌کردند.
ملکه مارگرت	برای کوتاهی نکردن در خدمتگذاریم، بر همه شماست انجام وظیفه کنید. پیاموزید ملکه شما باشم و شما رعایایم. در انجام خدمت‌کوشا باشید، و همین وظیفه را بخود پیاموزید.

دورست

با این زن جزّ و بحث نکنید؛ عقل پابرجایی ندارد.

ملکه مارگرت

ساکت باشید، عالی‌مقاما، گستاخی مکنید. صاحب‌عنوانی شما،
نوسک‌ه‌اش ناگهان رواج یافته، ایکاش اعیانی نوپایتان توانستی قضاوت
کرد که چه خواهد شد اگر از دست برود و بینوا گردید! آنانکه مقامی شامخ
دارند تندبادهای بسیار باید تا تکانشان دهد، و اگر از پادرآیند خرد و
خمیر می‌شوند.

ریچارد

اندرز بجائی است، عالی‌جنابا آن را فراگیر.

دورست

جناب لرد، همانطور که شامل حال من است شامل حال آن جناب هم
هست.

ریچارد

آری، و بسا بیشتر؛ ولی اصل و نسب مرا چنان اعتلائی است که ما جوجه
عقابان را آشیانه بر رأس سرو آزاد،
همیازیمان باد و عارمان از آفتاب.

ملکه مارگرت

و آفتاب را به سایه بدل کردن، افسوس، افسوس! اکنون در سایه مرگ
خفته، شاهد باش ای پسر جوانمرگم، انوار درخشنده گسترده‌ات را
ظلمت غضب ریچارد در ظلمت جاودان پوشاند. خدایا تو که بصیری
رضایت مده آشیان جوجه‌عقابهایی که آشیان عقاب است. همچنانکه با
خونریزی بچنگ آمد، از چنگ برود.

بکینگهام

بس، بس، بخشایش پیشکش، رسوایی بار میاور

ملکه مارگرت

نه در بخشایش و نه در رسوایی اصرار موز. شما همه بیرحمانه با من
رفتار کرده‌اید و آرزوهایم را بیشترمانه متلاشی کرده‌اید. پرخاش و
بی‌حرمتی بخشایش من است و رسوایی‌ام زندگی، و در این رسوایی
هنوز غم و غصه‌ام در طغیان!

بکینگهام

بس، دیگر بس.

ملکه مارگرت ای شاهزاده‌وار بکینگهام، دستت را می‌بوسم به نشان اتفاق و ازادتم نسبت به تو. سعادت شام خودت و خاندان شریف‌ت باشد! نه دامت بخون ما آلوده گشته! و نه در حیطة نفرین‌هایم قرار گرفته‌ای.

بکینگهام و نه هیچکس دیگر از حضار؛ چون نفرین هرگز از لبِ نفرین‌کن به فضا نمی‌رسد.

ملکه مارگرت شکی ندارم که به آسمان صعود کرده و آنجا خدا را از خواب امن و امان برخواهد انگیخت. وای بکینگهام از آن سگ که آنجا ایستاده برحذر باش! و مراقب، چه هرگاه دم می‌جنبانند گاز می‌گیرد، و چون گاز گرفت، دندان‌های زهرآگینش تشنج مرگ می‌آورد. با او سر و کارت نباشد، حذر از او معصیت و مرگ و دوزخ بر او علامت نهاده‌اند و عقابشان ملازمین او هستند.

ریچارد این زن چه می‌گوید، لرد بکینگهام؟

بکینگهام نه چیزی که مورد اعتنایم باشد، صاحب اختیارا.

ملکه مارگرت چرا در ازای تذکرات ملایمی مرا اهانت می‌کنی! و ابلیسی را که از او برحذرت داشتم تسکین می‌دهی؟ آه، آن روزی که همین قلبت را از تیر غم بشکافد، امروز را به یاد بیاور، و به خود بگو مارگرت غیبگو بود. هریک از شما تا هستند منفور او باشید و او منفور شما و همگی منفور خدا.

[مارگرت بیرون می‌رود]

بکینگهام از شنیدن نفرین‌هایش مو بر بدنم سیخ می‌شود

ریورز من هم همچنین، نمی‌دانم چرا هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید.

ریچارد نتوان ملامتش کرد. قسم به مادر مقدسه‌ی خدا، خیلی بر سرش آمده است و من به سهم خود از خطاکاری‌ام توبه می‌کنم.

تا آنجا که می‌دانم از من نسبت به او خطایی سر نزده است.

با این حال سود شما در خسران او بوده است. من برآشفته‌تر از آن بودم که خیرم به کسی برسد و حالا آرام‌تر از آن که به آن بیاندیشم. اما از کلرانس، شگفتا، خوب به سزایش رسید؛ دست و پایته‌اش به مسلخ برده‌اند. خدا نگیرد آن‌آبی که باعث آن مظالمند.

ریچارد

عاطفه‌ای پارسایانه و مسیحی‌آسا، دعا به آنانکه به ما آسیب رسانده‌اند.

ریورز

[کتربی وارد می‌شود.]

شهبانو، ذات ملوکانه شما و عالیجنابان را احضار فرموده‌اند.

کتربی

کتربی، برویم، عالیجنابان با من می‌آیند؟

ملکه الیزابت

علیا حضرتا، در ملازمتِ شما بایم.

ریورز

[همه روانه می‌شوند مگر ریچارد]

منم که خطاکاری می‌کنم و در غوغاگری هم پیشقدم شوم. فتنه‌های پنهانی که طرح افکنش منم. نتایج تألم آورش را به گردن دیگران می‌افکنم. بر کلرانس که مسلماً به سياهچالش انداخته‌ام در انتظار گروهی ساده‌لوح، یعنی: داری و هستینگز و بکینگهام، می‌گیریم و به آنها می‌گوییم این ملکه و همدستانش بودند که شاه را بر علیه برادرم کلرانس برانگیختند. حرفم را باور می‌کنند و به علاوه آتشم را تیز که از ریورز و دورست و گیری انتقام بگیرم. آنگاه من آهی از نهاد برمی‌آورم و با مثالی از کتاب مقدس می‌گویمشان که خدا دعوت می‌کند بدی را با خوبی پاداش دهیم؛ و از این راه شرارت آشکارم را در متفرقه آیاتی سرقت گشته از کتاب مقدس می‌پوشانم و مقدس بنظر می‌رسم وقتی که شرارتم به اوج می‌رسد.

ریچارد

[دو آدمکش حرفه‌ای وارد می‌شوند.]

آهسته، جلادانم دارند نزدیک می‌شوند. چه حسابی است، همقطاران مصمم متهورم! حالا آماده‌اید کلک اینکار را بکنید.

اولی آماده‌ایم، ارباب، و آمده‌ایم مجوز نامه بگیریم. تا به محل او راهمان دهند.

ریچارد خوب فکرش را کرده‌اید؛ اینجا پیشم دارم.

[مجوز نامه را می‌دهد]

چون کار را تمام کردید، به اقامتگاهم بروید. انا، حضرات در جلادی قاطع باشید و تعلل نکنید، به علاوه سخت دل بوده و دفاعیاتش را نشنوید! چراکه کلرانس خوش‌بیان است، و شاید دلتان را رحم آورد اگر به او گوش دهید.

اولی اوه، اوه چه فرمایشاتی ارباب، ما گوشمان به وراجی بدهکار نیست.

پُرحرفها مرد عمل نیستند! خاطر جمع باشید ما می‌رویم دستان را بکار اندازیم نه زیانمان را.

ریچارد از چشمان شما ریزه چخماق می‌ریزد و از چشم ابلهان اشک. شما

همقطاران را می‌پندم؛ بیمعطلی دنبال کارتان بروید. بروید، بروید، کار را تمام کنید.

اولی خواهیم کرد. بزرگوار اربابم.

صحنه چهارم برج لندن

[کلرانس و محافظ وارد می‌شوند]

محافظ

عالیجنابا، چرا امروز اینقدر افسرده بنظر می‌رسید؟

کلرنس

آه، شبی را به تشویش گذراندم، چنان مشحون از خوابهای مهیب و مناظر تهدیدآمیز بود، که همچو منی به عنوان یک مسیحی مؤمن، حاضر نیستم چنین شبی را به صبح برسانم، ولو در مبادلهٔ دنیایی سراسر خوشی و سعادت، چه ساعاتی پر وحشت و ملال‌انگیز!

محافظ

چه خواب دیدید، والا مقاما؟ عاجزانه مستدعی است بیان فرمایید.

کلرنس

چنین به خوابم آمد که از برج لندن گریخته، و با کشتی به سوی بُرگندی در حرکت، مصاحبم برادرم گلاستر (ریچارد)؛ که مرا تحریص کرد از خوابگاهم در کشتی به دیدگاه برآیم و از آنجا به جانب انگلستان نگرستن گرفتیم، و به برشمردن هزاران ایام خُزن‌آور پرداختیم، که جنگ‌های متوالی بین یورک و لاناکستر، برای ما پیش آورد. همانطور که در آن باریکه گیج‌آور دیدگاه گام می‌زدیم ناگهان سرافتادم برادرم گلاستر پایش لغزید، و در حال افتادن، در من آویخت، تا از سقوط در امواج متلاطم دریا دستاویزی یابد، ای خدا، غرقه گشتن چه دردناک در نظرم آمد! چه صدای مهیب آبها در گوشه‌هایم! چه صحنه‌ها با مرگ و وحشتاک در چشم اندازم! پنداشتم یکهزار مرگ و فنای ترس‌آور را سی‌بینم؛ یکهزار انسان را که ماهیان ذره ذره می‌جویند؛ صندوق‌های طلا، لنگرهای بزرگ، کُپه‌های مروارید، احجار کریمهٔ فوق‌العاده گرانبها، جواهرات بس قیمتی، همه و همه در بستر دریا پراکنده. بعضیشان جمجمه‌ها را تاباشته، و در حدقه‌هایی که روزگاری چشم در آن آشیان داشت، خزیده، انگار در تمسخر چشمان، تابندگی جواهرات، لجن‌های لزج بستر دریا را جذب کرده و استخوان‌های پراکنده مردگان را به استهزاء می‌گرفت.

محافظ

در آستان مرگ چنان فراغتی را داشتید که به گنجینه‌های نهفته در اعماق

چنین مجذوب شوید؟

کلرنس گویا داشتم، و بارها تفلاکردم تسلیم و سوسه مرگ شوم ولی باز تلاطمات
لثیم مانع می‌شد و راه نمی‌داد، روحم در خلأ وسیع فضای آزاد به پرواز
آید.

محافظ این عذاب دردناک بیدارتان نکرد؟

کلرنس نه، نه، خواب دیدنم پس از مرگ هم ادامه داشت. آه، آنگاه بود که روحم را
طوفان فراگرفت! به نظرم آمد از آن سیل مالمیخولیایی، با چهار قایقران
ترش‌رویش چنانکه شاعران گفته‌اند، عبور کرده و به سرزمین همیشه شب
درآمدم. آنجا نخستین کسی که روح غریبه‌ام را خوشامد گفت، پدر زن
بزرگوارم، سرشناس واریک بود؛ که بلند ندا در داد: چه تنبیه شدیدی
گواهی به دروغ کلرانس کاذب را این سلطنت ظلمانی تواند که از عهده
برآمد؟ این را گفته غیث زد. آنگاه شبحی سرگردان پریوار، با گیسوان
درخشان و آغشته به خون، پدیدار شد و جیغ بلندی کشید: «کلرانس آمده
است؛ کلرانس کاذب متلّون، که مرا در رزمگاه تونیکبری خنجر زد. قهر و
غضب، او را دریابید و به شکنجه‌اش بکشانید!» متعاقب آن در عالم
خواب، سپاهی از ارواح پلید احاطه‌ام کرده و در گوشه‌هایم زوزه سردادند
زوزه‌هایی چنان سهمگین که بر اثر همان صدایش سراپالرزان از خواب
پریدم، و تا چندی بعد چنان تأثیر هولناکی خوابم بر جانهاد بود، که باورم
نمی‌آمد در جایی جز جهنم باشم.

محافظ عالیجنابا، جای حیرت نیست که به وحشتتان افکنده باشد، باور بفرمایید
مرا هم از شنیدن آن به وحشت می‌افکند.

کلرانس وای، محافظ، محافظ، اعمالی از من بخاطر برادرم «ادوارد» از من سرزده
است که اینک بر علیه روحم شهادت می‌دهند، بین حالا برادرم چطور
تلافی می‌کند!

خداوند! اگر دعاهای از دل برآمده‌ام را اجابت نمی‌کنی، و مشیت بر
انتقام از اعمال ناشایستم قرار گرفته است، با اینحال قهرت را بر من تنها
اعمال کن. آه، زن بیگناه و فرزندان معصومم را امان ده!
ای محافظ رئوف، دستم بدامنت، دمی با من بشین. روحم افسرده است و

مشتاق خفتن هستم.

[کرانس می خوابد]

[«برکنبوری» زندانیان وارد می شود.]

غم، توالی و ساعات آرامش را برهم می آشوبد، شب را دم صبح و عدل
ظهر را شب می کند. شکوه پادشاهان تنها در عناوینشان است، افتخاری
برونی در ازای رنجی درونی، تصوّراتی واهی نه واقعی. چه بسا دنیایی پر
از تشویش که می آزاردشان، پس بین عناوینشان و بی نام و نشانی ها، هیچ
فاصله ای نیست مگر همان شهرت صوری.

برکنبوری

[قاتلین وارد می شوند.]

آهای! کی اینجاست؟

اولی

چه می خواهی مردک؟ و چطور اینجا آمدی؟

برکنبوری

با کلرانس حرفی داشتم، و با پاهایم اینجا آمدم.

اولی

عجب جوابی کوتاه.

برکنبوری

جناب آقا، این بهتر از روده درازی است. بگذار مجوز نامه را ببیند و دیگر
حرفی نزنند.

دومی

[برکنبوری مجوز نامه را می خواند]

بر حسب این فرمان بر من است والا مقام کلرانس را تحویل شما دهم. مرا
در مفهوم فرمان بحثی نیست، چراکه از مفهوم آن خالی الذهنم. والا مقام
کلرانس آنجا خفته است و اینهم دسته کلید. من بحضور شاه رفته و
متحضرش می دارم که وظیفه ام را بر عهده شما واگذار کردم.

برکنبوری

بفرمایید جناب آقا اقدام عاقلانه ای است. خدانگهدار.

اولی

[برکنبوری و محافظ خارج می شوند]

حالا چه، در خواب کارش را بسازیم؟

قاتل دومی

اولی

نه، چون بیدار شد خواهد گفت عملی نامردانه بود.

دومی

چه حرفها، او تا روز جزا بیدار نخواهد شد.

اولی

عجب، پس در آنروز خواهد گفت در خواب به او ضربت زدیم.

دومی

تکیه بر کلمه «جزا» نوعی ندامت در من بوجود آورده است.

اولی

چه می شنوم، ترس ورت داشته؟

دومی

نه از کشتش که مجوزنامه در دست است؛ ولی از لعنت شدن در کیفر قتلش، که از آن هیچ مجوزنامه‌ای قادر به دفاعمان نخواهد بود.

اولی

تو را ثابت قدم می پنداشتم.

دومی

و هستم که بگذارم زنده بماند.

اولی

برمی گردم و به لردگلاستر می گویم که چه گفتی.

دومی

نه، دستم به دامت. اندکی دست نگهدار؛ امیدوارم این رقتی که به من دست داده است تغییر یابد؛ دوامش تا بیست بشمیری بیشتر نیست.

اولی

حالا چه احساس می کنی؟

دومی

راستش، ته نشینی از وجدان هنوز در باطنم هست.

اولی

پاداشمان را پس از انجام عمل به یاد بیاور.

دومی

خداوندا! باید بمیرد! پاداش را فراموش کرده بودم.

اولی

پس وجدانت کجا رفت؟

دومی

آ. توی کیسه پول لردگلاستر.

اولی

وقتی سر کیسه را تُل می کند که پاداشمان دهد، وجدانت بیرون می پرد.

دومی

بگذار بیرون بپرد کمتر کسی است و شاید هیچ کس نیست که پذیرایش گردد، مانعی ندارد.

- اولی اگر به پیشت برگردد آن وقت چه می‌شود؟
- دومی با آن آمیزش نخواهم داشت؛ آدم را تو سو می‌کند؛ آدم نمی‌تواند دزدی کند مگر اینکه متهمش کند؛ این [وجدان] محجوب احساس برافروخته رخساری است که در سینهٔ آدم برمی‌آشوبد، و او را مشحون از موانع می‌کند یکبار مرا واداشت کیسه‌ای پر از اشرفی را که تصادفاً پیدا کرده بودم مسترد دارم. هر که آن را دارا باشد کارش به گدایی می‌کشد. از هر شهر و هر آستانی به عنوان موجودی خطرناک بیرونش میاندازند، و هر مردی که منظور خوش‌زیستن است می‌کوشد خورد کفا باشد و بی‌آن بارش یار.
- اولی خداوند! همین الان هم بغل دستم است، و تشویقم می‌کند که کلرانس را نکشم.
- دومی به شیطان بیاندیش و وجدان را باور مکن که با بدگویی براهت می‌آورد و به آه و افسوست وادارد.
- اولی چه حرفها! من قوی هیکلم و نمی‌تواند بر من غلبه کند.
- دومی چون دلاور مردی که شهرتش را محترم می‌شمرد سخن گفتی. بیا دست بکار شویم؟
- اولی با دسته شمشیرت بر سرش ضربه‌ای وارد کن، آنگاه در خمره شرابی که در اطاق پهلویی است بیندازش.
- دومی چه شیوهٔ جالبی! مرّه شرابش کنم.
- اولی آهسته، دارد بیدار می‌شود.
- دومی ضربه را بزن!
- اولی نه، با او گفت و شنودی نکنیم.
- کلرانس نگهبان کجایی؟ جامی شرابم ده.
- دومی

والامقاما! بزودی زود سرشار از شراب خواهید شد.

کلرانس

خدایا، خداوندا، تو دیگر چه هستی؟

اولی

مردی، چنانکه شما بید.

کلرانس

ولی نه چنانکه من هستم، شاهوار.

اولی

نه شما هم چون ما، وفادار.

کلرانس

صدایت رعدآساست، ولی رویتت خاکسار.

اولی

صدایم نقداً صدای سلطان است، و رویتم از آن خودم.

کلرانس

چه غبارآلود و هولناک سخن می‌گویی! دیدگانت تهدیدم می‌کند، چرا رنگ‌پریده می‌نمایی؟ کی اینجایت فرستاد؟ و برای چه آمده‌ای؟

دومی

برای، برای، برای -

کلرانس

برای کشتن من؟

هر دو

آری، آری.

کلرانس

شمایی که به زحمت بر زبان توانید آورد، دل آن را نخواهید داشت که دست به عمل زنید. از چه حیث ای دوستان نسبت به شما خلاقی از من سرزده است؟

اولی

نسبت به ما نه ولی نسبت به شاه چطور؟

کلرانس

با او هم بار دیگر آشتی خواهم کرد.

دومی

هرگز عالیجنابا! پس آماده مرگ باش.

کلرانس

از تمام عالمیان قرعه فال به نام شما افتاده است که بیگناهی را به قتل برسانید؟ خلافم چیست؟ کدام مدرک و دلیل است که چنینم محکوم می‌کند؟ کدام هیئت منصفه صالح رأیش را به قاضی عبوس تسلیم و کدام نافرجام حکم قتل مفلوک کلرانس را اعلام کرده است؟ قبل از آنکه موازین قانونی محکوم کند با مرگ تهدید کردن شدیداً غیر قانونی است.

به شما چشم به راهان نجات، به برکت خون پاک مسیح که بخاطر معاصی کبیره ما بر زمین ریخت، اخطار می‌کنم دست از من برداشته راهتان را بکشید و بروید؛ کاری که برگردن گرفته‌اید جهنمی است.

و آنکه به ما امر کرده است شاه ماست.

دومی

عاملین خطا کار! شاه شاهان، در الواح شریفش امر کرده است که نبایدت قتل نفس کرد. آنگاه شما می‌خواهید فرامینش را پشت گوش انداخته از آن انسان را اطاعت کنید؟ برحذر باشید که کیفر با اوست و به آنهایی می‌رساند که اطاعتش نکنند.

کلرانس

و همان کیفر را به تو می‌رساند، به علت سوگند دروغ و قتل نفت. تو سوگند یاد کردی که در منازعه با خاندان لانکستر، بجنگی.

دومی

و چون خیانتکاری در پیشگاه پروردگار، نذرت را شکستی و بآلبه تیغ خیانت آلود تهی‌گاه نوجوان جگرگوشه شامت را شکافتی.

اولی

نوجوانی را که سوگند خورده بودی، بی‌روزی و مدافع باشی.

دومی

حالا چطور می‌توانی در شتاند او امر الهی نسبت به ما اصرار ورزی، در حالی که خودت باشدتی چنین از آن تخلف ورزیده‌ای؟

اولی

دریغ! برای خاطر کدام کس مرتکب چنین تبهکاری شدم؟ برای ادوارد - برای برادرم - و برای خاطر او؛ بیایید آقایان، شما را نفرستاد که برای این مرا به قتل برسانید؛ چرا که خود در این جرم همانقدر شریک است که من. اگر خدا مشیتش انتقام این معصیت باشد، آه، بدانید که روزی آشکارا چنین خواهد کرد. از بازوان توانایش کمند کیفر را برنگیرید، او را به وسیله‌ای سردرگم یا طریقی نامشروع نیازی نیست تا خطاکاران را کیفر دهد.

کلرانس

پس کی بود آنکه تو را آن عامل لعنتی کرد، وقتی چابک سلحشور، دلاور پلاترنت، آن نوجوان شاهزاده را به خاک و خون کشاندی.

اولی

کلرانس

- محبت برادری، وسوسه شیطانی و قهر و غضبم.
- اولی
- محبت برادرت، مأموریت‌مان و تقصیراتت، ما را به اینجا کشانده تا به قتل برسانیم.
- کلرانس
- اگر به برادرم محبت می‌ورزید، از من متنفر نباشید. من برادر او هستم، و محبتم به او بسیار. اگر برای پاداش اجیر شده‌اید، باز برگردید، شما را به پیش برادرم گلاستر می‌فرستم، که پاداش بهتری برای ادامه حیاتم به شما می‌دهد، تا پاداش ادوارد برای مرگم.
- دومی
- شما فریب خورده‌اید؛ برادرتان گلاستر از شما متنفر است.
- کلرانس
- آه، چنین نیست، به من محبت می‌ورزد و عزیزم می‌دارد. از طرف من نزد او بروید.
- اولی
- چشم، می‌رویم.
- کلرانس
- به او بگویید وقتی پدر شاه‌منشمان، یورک، نیروی فاتحش را بر ماهه پسر ارزانی داشت و از اعماق روح تأکید کرد یکدیگر را دوست بداریم، چنین اخلاقی به ندرت بفکرش می‌رسید. از گلاستر بخواهید به این بیاندیشد، و او خواهد گریست.
- اولی
- آری، مگر سنگ خارا از او گریستن بیاموزد.
- کلرانس
- آه، به او اهانت نکنید، که نرم دل است.
- اولی
- حق با شماست، مثل برف در تابستان. باور کن خودت را فریب می‌دهی. این اوست که ما را اینجا فرستاد تا تو را سر به نیست کنیم.
- کلرانس
- امکان ندارد؛ چرا که بر سرنوشت من گریست، در آغوشم فشرد و حق‌کنان قسم خورد، که در رهاییم خواهد کوشید.
- اولی
- چرا چنین نکند اکنون که تو را از اسارت در این خاکدان زمین به نعیم عرش برین سوق می‌دهد

عالیجنابا، به درگاه خدا انابت کنید چونکه مرگتان فرارسیده است.

کلرانس
آیا در روحتان آن احساس روحانیتی را دارید، که به من سفارش می‌کنید بدرگاه خدا انابت کنم، و در عین حال چنان کور دلید، که با قتل من با خدا منی جنگید؟ آه، آقایان، تأمل کنید، آنانکه شما را مأمور کردند به این عمل بپردازید با انجامش منفورشان خواهید شد.

دومی
چه باید مان کرد؟

کلرانس
ترحم کنید، و روحتان را رستگاری بخشید.

اولی
ترحم! هرگز. این نامردانه است و کار زنان.

کلرانس
ترحم نکردن، سببانه، وحشیانه و شیطان صفتی است. [به قاتل دومی] رفیق، در نگاهت اثری از ترحم به چشم می‌خورد. اگر چشمت مزاجگو نباشد، طرف مرا بگیر و برایم شفاعت کن. شاهزاده مُلتمسی را کدام گدایی ترحم نمی‌کند؟ کدامیک از شما اگر شاهزاده بودید و آزادی‌اش سلب شده بود چنانکه از من و دو قاتل چون خودتان پیش او می‌آمد، امان نمی‌خواست؟ حال و روز مرا داشتید، شما هم التماس می‌کردید.

دومی
عقب سرتان را بپایید، عالیجنابا!

اولی
این یکی، این هم یکی دیگر (خنجر می‌زند) و اگر بس نباشد در خمره شراب غزقه‌ات می‌کنم. [با جسد خارج می‌شود]

دومی
خون کردنی فجیعانه!

ای کاش چو شما پیلطس دستم را از این قتل فجیع می‌شستم!

[قاتل اولی وارد می‌شود]

اولی
چه معنی دارد، از این کمک نکردن مقصودت چیست؟ به خدا قسم، گلاستر خبر خواهد شد که تو چقدر سستی ورزیده‌ای.

دومی
کاش می‌دانست که در نجات برادرش کوشیدم! تو دستمزدت را بگیر، و به او بگو چه گفتم، چرا که من نادمم که کلرانس به قتل رسیده است.

اولی

و من نیستم، برو که بُزدل هستی.
خوب، حالا بروم و جسد را در حُرَفه‌ای پنهان کنم، تا گلاستر دستور
دفنش را بدهد؛ و چون پاداشم را گرفتم، از اینجا دور می‌شوم؛ که این امر
آفتابی خواهد شد و نباید اینجا باشم.

پرده دوم

صحنه اول قصر سلطنتی

[تقاره و شیپور شاه بیمار، ملکه، لرد درست، ریورز، هتینگز، کتزی، بکینگهام، و وید ویل و دیگران وارد می‌شوند.]

ادوار شاه ای عجب. امروز روزی ثمربخش بوده است! شما عالیجنابان، این پیمان اتحادتان را ادامه دهید؛ من هر روز چشم براه پیامی از بخشاینده آسمانیم که مرا بیمارزد و از آنجا که دوستان را در این دنیا به صلح و صفارسانده‌ام در صلح و صفای بیشتری روحم به سوی آسمان در پرواز آید. ریورز و هتینگز، دست در دست همدیگر نهید، کینه‌هااتان را کتمان نکنید و سوگند یاد کنید به هم محبت خواهید ورزید.

ریورز به خدا قسم، سینه‌ام را از کینه شتری سترده‌ام و با دستم محبت بی‌شائبه‌ام را مهر مودت می‌زنم.

هتینگز من هم همچنین با سوگندی بی‌شائبه کامیابی‌ام را ابراز می‌دارم.

ادوار شاه بر حذر باشید که در پیشگاه شاه قسم به عبث نخورید، مبادا آنکه شاه شاهان است و باریتعالی است. تبت ناخالصان را در هم بشورانند، و هریک از شما را با نابودی آندیگر پاداش دهد.

هتینگز پس نیک فرجام من که قسم می‌خورم محبتم تام و تمام است.

ریورز و من هم که به هتینگز قلباً محبت دارم.

ادوار شاه (خطاب به ملکه) بانوی محترم، شما خودتان هم نه از این مسائل برکنارید و نه پسران و نه شما بکینگهام؛ هریک از شما بر علیه دیگری فتنه کرده است.

همرم، لرد هتینگز را محبت کن. بگذار دستت را ببوسد و آنچه می‌کنی از روی دورویی مکن.

بیا، هستینگز. من از این پس هرگز کینه‌توزی‌های دیرینمان را به یاد نمی‌آورم؛ پس سعادت از آن من!

دُرست با هستینگز مصافحه کن؛ هستینگز او را دوست بدار.

ادوار شاه

اعلام می‌کنم، این تبادل عشق و محبت، از طرف من تخلف‌ناپذیر خواهد بود.

دُرست

همچنین من هم بدان سوگند یاد می‌کنم.

هستینگز

اکنون ای بکینگهام شاه منش، با مصافحه هم‌پیمانان زخم، این اتحاد را مهر مودت زن و مرا از هم‌عهدیتان دلشاد کن.

ادوار شاه

[بکینگهام (خطاب به ملکه)]

هر آنگاه که بکینگهام به علیاحضرت یا هم‌عهدانش کینه‌ورزد و با عشقی کامل ادای تکلیف نکند، خدایش با کینه آنانکه توقع علاقه‌ای بیش از آنها دارد کیفر دهد! هر آنگاه که نیاز بدستیاری دوستی دارم، و اطمینانم قاطع که او دوست من است، از خدا عاجزانه مثلت می‌کنم. چنانچه حدت اشتیاقم نسبت به شما به سردی گرائید، همان دوست تودار، خیانتکار و پرتزویر از آب درآید. (مصافحه می‌کند).

شاه منش بیکنگهام، این بشارتی شفابخش است، قلب علیم را. اکنون کمبودی که هست حضور برادرمان گلاستر می‌باشد، تا این صلح و صفارا برکت بخشد.

ادوار شاه

و چه به موقع،

بکینگهام

رتکلیف بزرگ منش و گلاستر حی و حاضر.

ریچارد

[رتکلیف و گلاستر وارد می‌شوند]

سلام بر شهریارم و ملکه، و شاه منش هم شأنان، روز به شما خوش.

ریچارد (گلاستر)

واقعا خوش، که روزی را به خوشی گذرانده‌ایم. گلاستر، ما کارهای خیر انجام داده‌ایم. فیما بین این والامقامان مدفع غرقه در تبهکاری، صلح و

ادوارد شاه

صفا را جانشین خصومت و محبت را جایگزین نفرت کرده‌ایم.

ریچارد (گلاستر)

امری خیر، شهریار والاگهرم. در میان انبوه والامقامان حاضر، اگر احدی به سبب سخن چینی ناروا یا حدس و ظنی ناصواب، مرادشمن می‌شمارد! اگر از من برخلاف میل و یا در حال غضب، هیچ عملی سرزده است که یک تن از حاضرین را دلخور کرده باشد. آروز مندم مرا با صفای دوستیش سازش دهد؛ خصومت برای من در حکم مرگ است، از آن نفرت دارم و محبت نیک مردان را طالب. بیش از همه، علیاحضرتا، التماس صلح راستین با شماست که آنرا به بهای خدمات صادقانه‌ام ادا می‌کنم؛ و اما شما عموزاده بزرگوآم بکینگهام، و شما و شما هم، لرد رویورز و دُرست، و شماها هم لرد وودویل و لرد اسکلز، و گوش تاگوش، نجبا و اعلیان و لردان و آقایان، همه و همه اگر هیچگاه میانمان را شکراب کرده بودند، بدون آنکه مستحقش باشیم با من ترشروئی کرده‌اید. من حتی یک نفر انگلیسی را هم سراغ ندارم که روحم ذره‌ای از او مکذّر باشد. که بیش از نوزادی امشب به دنیا آمده خدا را شکر که چنین فروتم.

ملکه الیزابت

از این پس امروز مبارک روزی بشمار خواهد رفت. از خدا می‌خواهم که همه کشمکش‌ها آرامش یابد. شوهر تاجدارم، از پیشگاه ملوکانه مثلثت دارم برادرمان کلرانس را مشمول رحمت فرمایید.

ریچارد

علیاحضرتا، آخر چرا، پاداش ابراز اخلاصم اینکه، در این شرفیابی چنین مورد استهزاء قرارگیرم. کیت که نداند نازنین کلرانس در گذشته است [همه یکه می‌خورند] با این اهانتها به جسد بیجانش او را میازارید.

ادوار شاه

کی میدانند در نگذشته! کی می‌داند در گذشته؟

ملکه الیزابت

یا علام الغیوب، این چه روزگاری است؟

بکینگهام

می‌بینی لرد دُرست، چون دیگران چنین رنگ باخته‌ام نمی‌بینی؟

دُرست

آری، نازنین لُرد؛ هیچیک از حاضرین نیست که گلگونی گونه‌هایش را ترک نگفته باشد.

ادوار شاه

کلرانس در گذشته است؟ حکم قتل نقض شده بود.

ولی زبون مرد بر حسب حکم قبلی به قتل رسید، که قاصد بادپایی حاملش بود؛ و نقض حکم را عاجزی کندرو حامل، که دیر سر رسید و مدفونش یافت. خدایا بیخشا بعضی را که به نجابت و وقاداری کلرانس نیستند، افکارشان لعنتی تر است تا تقرّیشان، مستحق سرنوشتی بدتر از او نباشند، با این حال ظاهرالصلاحیشان از سوء ظن مصونشان می دارد!

ریچارد

[لُرد استانلی وارد می شود]

مژدگانی، اعلیحضرتا، خدمتگزاریم انجام یافت.

استانلی

خواهش دارم، آرام، روح مشحون از غم است.

ادوار شاه

از زانوزدن بر نمی خیزم مگر اینکه عرایضم را بمع مبارک برسانم.

استانلی

پس بیدرنگ بگو تقاضایت چیست؟

ادوار شاه

اعلیحضرتا، تاوان جان پیشخدمتیم را که امروز یاغی نابکاری را به قتل رساند، آنکه اخیراً از ملازمین لُرد فلک زده بود.

استانلی

زبان آن را دارم که حکم قتل برادرم را بر زبان رانم و با همان زبان غلامی را عفو کنم؟

ادوار شاه

برادرم کسی را نکشت، گناهِش پنداری بیش نبود، با این حال مجازاتش مرگی ناهنجار بود. کی پیش من از او شفاعت کرد؟ کی در قهر و غضبم، پیش پایم زانوزد و التماس کرد تأمل کنم؟ کی از برادری حرفی زد؟ کی از محبّت چیزی گفت؟ کی یادم آورد که آن ناکام به پدرنش واریک مقتدر پشت کرد و برای من جنگید؟ کی به من گفت که در رزمگاه توینکبری، هنگامیکه اکسفورد پشم را بر زمین آورده بود، او به دادم رسید و گفت «نازنین برادر، بمان و سلطنت کن» کی مرا گفت، وقتی ما هر دو در میدان جنگ درازکش کرده و صورت سرمایمان تا آستان مرگ برده بود، چطور با سردارِش مرا پوشاند، با زیرجامه نازک خود را برهنه تسلیم سوز سرمای شب کرد؟ اینهمه را از خاطرات خشم آلود خشمم، بزه کارانه بیرون کشیده، و یک تن از میان شما بویی از فتوت نبرده بود که یادم

بیاورد. اما وقتی گاریچی یا پیشخدمتی از شما مستی عربده‌جو را سربریده و تصویر گرانبهای ناجی آسمانیمان را مخدوش کرده است، بیدرنگ زانو می‌زنید و العفو، العفو، العفو سر می‌دهید [استانلی بر می‌خیزد] و من، آنهم ناعادلانه بایدم عفو کرد.

ولی در دفاع برادرم یک نفر هم لب به سخن نگشود، و من هم، سرم را بخورد، در دفاع آن ناکام با خودم حریف می‌زنم. مغرورترین شما در دوران حیاتش مرهون او بودید؟ با اینحال یک تن از شما حتی یکبار برای جان او بس امان نطلبید: خداوندا، از آن می‌ترسم که کيفرت را در این مورد شامل حال من و شما و سهم من و شما در آن گردد. بیا بیا هستینگز مرا به خلوتگاهم ببر. وای بیچاره کلرانس.

[بعضی از حضار با شاه و ملکه خارج می‌شوند]

این است نتیجه شتابزدگی. متوجه نشدید چطور نزدیکان بزهکار ملکه رنگشان پرید چون خبر مرگ کلرانس را شنیدند؟ آه، همانها شاه را به این جنایت واداشتند! خدا انتقام خواهد گرفت. عالیجنابان بیایید به اندورن برویم و با همصحبتی از ادوار دلجویی کنیم.

ریچارد

والامقاما در ملازمتان هستیم.

بکینگهام

[خارج می‌شوند]

صحنه دوم (قصر سلطنتی)

[ملکه مادر با دو فرزند کلرانس ظاهر می‌شوند.]

پسر نازنین مادر بزرگ، بگوئید ببینم، پدرمان مرده است؟

ملکه مادر نه، پسر جان.

دختر پس چرا اغلب اوقات گریه می‌کنید و بر سینه می‌کوبید و فریاد می‌کشید

«وای کلرانس، ناشاد پسرم»؟

پسر پس چرا نگاهتان که به ما می‌افتد سرتان را تکان می‌دهید؟ و ما را یتیم،

شوربخت و از همه جا رانده می‌نامید، اگر بزرگوار پدرمان نمرده بود؟

ملکه مادر زاد و روده‌های خوشگلم، هر دو تان اشتباه می‌کنید. من بر بیماری شاه ماتم

دارم، که از دست دادنش را بجان بیزارم، نه مرگ پدرتان را؛ چون

غمخواری بر مردگان بیهوده غمی است.

پسر پس، مادر بزرگ، منظور تان اینکه او مرده است. و عمویم، شاه، خونش را

بگردن دارد. خدایی که مصزانه از او مسئلت می‌کنم، خود انتقام خونش را

خواهد گرفت.

دختر من هم همچنین.

مادر بزرگ ساکت، بچه‌ها، ساکت! شاه به شما محبتی سرشار دارد. ای معصومان

ساده‌دل، عقلتان قد نمی‌دهد و نتوانید حدس زد باعث مرگ پدرتان

کیست.

پسر مادر بزرگ، می‌توانیم، عمو خوبه‌ام گلاستر به من گفت که شاه به تحریک

ملکه، اتهاماتی بر علیه پدرم عرضه داشت که به زندانش کشانند؛ و در

حالی که عمویم چنین می‌گفت، می‌گریست. برایم دلسوزی می‌کرد و با

مهربانی عارضم را می‌بوسید و چه اصراری که تکیه گاهم باشد چنانکه

پدرم تکیه گاهم بود، و مرا چون فرزندی عزیز خواهد داشت!

ملکه مادر وای که نیرنگ جامهٔ یکرنگی بر باید، و در نقاب پارسایی شرارت
ریشه دار را پنهان کند! آری (عموی شما) پسر من است و رسوایی من در
همین؛ با این همه از پستان من شرارتش را ننوشید.

پسر مادر بزرگ به گمان شما عمویم تلبیس کرد؟

ملکه مادر آری، پسر.

پسر باور نمی‌کنم. ساکت! این چه سرو صدایی است؟

ملکه الیزابت [ملکه الیزابت ژولیده مو وارد می‌شود، ریورز و دُرست دنبالش]
وای، کیست که مرا از شیون و زاری، ناله از بخت و خودسختنم،
باز دارد؟ من در رویارویی با روحم به نومیدی سیاه پیوسته و خودم با
خودم دشمن می‌شوم.

ملکه مادر این صحنه بیقراری جسورانه یعنی چه؟

ملکه الیزابت ارائه‌ی صحنهٔ مصیبتی فجیع.

سرورم، ادوارد، پسر، شاهمان درگذشت!
چرا شاخه‌ها می‌رویند آنگاه که ریشه دیگر نیست؟ چرا برگها نمی‌پزمرند
که از شیره گیاهی محرومند؟ اگر شما خواهید ماند، سوگواری کنید، اگر
رفتنی هستید، درنگ نکنید، تا ارواح تیزبالمان به روح شاه رساکنند، و یا
چون رعایایی مطیع، به دنبالش به این تازه قلمرو همیشه شبش درآید.

ملکه مادر آه، من شریک غمت هستم. چرا که مرا بر بزرگوار شوهرت حق‌العنوانی
بود! من آنم که بر مرگ ارجمند شوهری اشک ریخته، و دلخوشی زندگیم
جمال فرزندانم بود؛ ولی حالا دو آئینه شاهانه سیمایش را مرگ منحوس
درهم شکسته، و برای تسلای خاطر من تنها یک آئینه بدلی مانده است و
مرا تسلای خاطر دار و ندار یک آئینه بدلی است، که هر وقت رسوائیم را در
آن مشاهده می‌کنم دلم می‌گیرد. تو بیوه هستی؛ مادر هم هستی و تسلای
خاطر فرزندانم؛ اما مرگ شوهرم را از آغوشم ربوده است و دو چوب

زیر بغل را از دستهای ناتوانم بیرون کشیده و آندو کلرانس و ادوارد. وای،
مراکه اندوهی مضاعف اندوه توست، پس در این مصیبت استحقاقش را
دارم، که اندوهم بر اندوهت فائق آید و شیونت را تحت الشعاع قرار دهد.

پسر
آه، عمه، شما بر مرگ پدرمان گریه نکردید، پس چطور ما با اشکی ناشی از
خویشاوندی به شما مدد دهیم؟

دختر
غم یتیمی ما با آه و ناله مواجه نشد! همچنین بر رنج بیوه گی شما هم کس
نخواهد گریست!

ملکه الیزابت
در سوگواریم شریک غم نباشید؛ من نه آنم که در گریه و زاری سترون
باشم. هرچه چشمه هست جریانش به چشمانم می پیوندد، تا من که تحت
تأثیر قمر اشکبارم، از فوران اشک دنیا را غرق کنم. وای بر مرگ شوهرم،
بر سرور عزیزم ادوارد!

هر دو کودک
وای بر مرگ پدرمان، بر سرور عزیزمان کلرانس.

ملکه مادر
دریغ بر هر دو، هر دو از آن من، ادوارد و کلرانس.

ملکه الیزابت
مرا چه تکیه گاهی جز ادوارد بود؟ و او دیگر نیست.

هر دو کودک
ما را چه تکیه گاهی جز کلرانس بود؟ و او دیگر نیست.

ملکه مادر
مرا چه تکیه گاهی مگر آندو بود؟ و دیگر نیستند.

ملکه الیزابت
هرگز بیوه ای را چنین ضایعه ای عزیز نبوده است.

هر دو کودک
هرگز یتیمان را چنین ضایعه ای عزیز نبوده است.

ملکه مادر
هرگز مادری را چنین ضایعه هایی عزیز نبوده است. دریغ، من مادر این
تألماتم!

اندوه آنان اندوهی است فردی و از آن من فراگیر.

الیزابت بر ادوار می‌گرید و همچنین من؛ من بر کلرانس می‌گریم و او نه

چون من. این طفلکان بر کلرانس می‌گیرند و همچنین من، من بر ادوارد می‌گیریم و آندو طفلک نه، شما سه تا را عهده‌دار منم و اندو هم سه برابر هر چه اشک دارید بریزید! من دایه‌اندوه شمایم و آه و ناله‌ام نازپرور اندوهتان.

دورست

آرام، نازنین مادر؛ خدا بسیار ناخشنود است که مشیتش را با ناشکری تلقی کنید. در امور روزمره دنیایی وامی را که با گشاده دستی و از روی مهربانی داده شده است، با اکراه بازپس دادن حق ناشناسی خوانند! پس از آن بدتر چون و چرا و تقدیر آسمانی است که ملوکانه امانتی را بازپس می‌طلبد.

ریورز

علیاحضرتا، چون مادری محتاط به شاهزاده جوان پسر تان بیاندیشید و بیدرنگ احضارش کنید، بگذارید تا جگذاری کند که ادامه آسایش خاطر تان در اوست. غم و غصه بی‌امان را در آرامگاه درگذشته ادوارد غرقه سازید و نهال شادمانی را بر تخت نوجوان جانشینش نه ادوارد بنشانید.

[ریچارد، بکینگهام، استانلی، داربی، هستینگز و رتکلیف ظاهر می‌شوند.]

ریچارد

خواهر، تسلیت. بر همه ماست که افول اختر تابانمان را ماتم گیریم؛ ولی ماتم گرفتن دردی را دوا نمی‌کند. حضرت علیه، مادرم، یک دنیا معذرت می‌خواهم، بایدم ببخشید، متوجه نشدم که مشرف فرموده‌اید، خاکسارانه زانو می‌زنم و التماس دعا دارم.

ملکه مادر

خدایت ببخش و سینهات را با بردباری، عشق، گذشت، اطاعت و وظیفه‌شناسی لبریز کن!

ریچارد

آمین! [زیر لبی] و عمری درازم دهد و بیامرزد!
این آخرین کلمات دعای مادران است! در شگفتم چرا علیا مخدره

ناگفته‌اش گذاشت.

شما ای شاهزاده‌گان اندوهگین و بزرگان دلشکسته که سنگین بار ماتمی
مقابل را تحمل می‌کنید، اینک در عشق و محبتی دوجانبه تسلابخش
یکدیگر باشید. گو اینکه خرمن عمر شاه را به مصرف رسانده‌ایم خرمن
عمر پسرش عایدمان خواهد شد. کینه‌توزی‌های شدیدتان که از هم
پاشیده و بتازگی ترمیم یافته است، باید ملایمانه مواظبت شود و
هم‌بستگی به میان آید. بزعم من بجا خواهد بود که با ملازمینی اندک،
شاهزاده جوان از قصرش واقع در لودلو به لندن درآمده و بعنوان شاهمان
تاجگذاری کند.

بکینگهام

چرا با ملازمینی اندک؟ سرورم بکینگهام؟

ریورز

نه عجب، سرورم تا مبادا از ملازمینی بیشمار دُمل تازه التیام یافته
سرباز کند، که به مراتب هراس‌انگیزتر خواهد بود، رژیم رژیمی است
نوپا و هنوز مستقر نگشته؛ در این سرزمین هر اسبی عنان گسیخته است و
می تازد و بدان سویی که دلخواه اوست؛ همچنین بیم خطر هست و
خطری آشکار، که بعقیده من بایدش دفع کرد.

بکینگهام

امیدم اینکه شاه با همه ما پیمان صلح بست و پیمان از طرف من استوار و
صادقانه است.

ریچارد

از طرف من هم؛ و بگمانم از طرف همه. با این همه از آنجا که پیمانی است
تازه، نبایدش در معرض نقض احتمالی قرار داد که شاید جمعیتی انبوه در
آن اصرار ورزد؛ پس با والامقام بکینگهام موافقم که شایسته است عده‌ای
انگشت شمار بروند و شاهزاده را بیاورند.

ریورز

من هم موافقم.

هستینگز

پس چنین باشد؛ ما می‌رویم تصمیم بگیریم چه کسانی را باید چا‌پاری
بسوی لودلو گسیل داشت. علیا مخدره مادر و تو هم خواهرم خواهید

ریچارد

رفت و نظرتان را در این امر مهم ابراز خواهید داشت؟
 [ملکه الیزابت و ملکه مادر با طیب خاطر خارج می‌شوند، بکینگهام و
 ریچارد می‌مانند.]

بکینگهام

سرورم، عصر که هست پیش شاهزاده می‌رود، محض رضای خدا مگذار
 ما دو نفر عقب بمانیم! چرا که در تمهید تباری اخیرمان، بهر حال زمینه‌ای
 فراهم می‌آورم، تا میان خویشاوندان مغرور ملکه و شاهزاده تفرقه
 بیفکنم.

ریچارد

از خود به خود نزدیکترم، مشاور و یار غارم، معجز نمایم، پیامبرم،
 عموزاده‌ام، من چه کودکی به هر راهی که خواهی می‌روم. پس به سوی
 لودلو، تا عقب نمانیم.

صحنه سوم در خیابان

- [رهگذری از یک در و رهگذری دیگر از دری دیگر وارد می‌شود]
- اولی صبح بخیر، همسایه. با این عجله کجا می‌روی؟
- دومی باور کن، خودم هم درست نمی‌دانم. آخرین خبر را شنیده‌ای؟
- اولی بلی، اینکه شاه در گذشته است.
- دومی ناگوار خبری، به مریم قسم بندرت بعدی بهتر از قبلی است. می‌آدا، می‌آدا، هرج و مرج پیش آید.
- [دیگری وارد می‌شود]
- سومی همسایگان، خدا بهمراه!
- اولی روزتان بخیر باد، آقا.
- سومی خبر مرگ شاه ادوارد خوبمان واقعیت دارد؟
- دومی آری آقا، عین واقع است، خدا بداد برسد!
- سومی پس، آقایان، چشم بگشایید و دنیایی را آشفته ببینید.
- اولی نه، نه، به فضل خدا، پرش سلطنت خواهد کرد.
- سومی وای بر آن سرزمین که کودکی بر آن حکمروایی کند!
- دومی در دوران صغارتش این امید هست که شورای سلطنت خوب حکومت کند و در بلوغ و نپختگیش. خود، خوب حکومت خواهد کرد.
- اولی چنین بود وضع مملکت هنگامیکه هانری ششم در پاریس تاجگذاری کرد و فقط نه ماه از عمرش می‌گذشت.
- سومی وضع مملکت چنین بود؟ نه خدا می‌داند، نه، رفقا! چون آن روز این سرزمین بهره‌ور از تدبیر مشاورین مدبّر بود، آن روز شاه عموهایی با تقوی داشت که حامی وجود مبارکش باشند.

اولی عجب این یکی هم دارد، هم از طرف پدری و هم از طرف مادری. (عمو و دائی)

سومی بهتر بود اگر همه پدری بودند و یا اصلاً هیچکدامشان پدری نبودند. بعلت رقابت در تقرب، اگر خدا بفریادمان نرسد، بزودی زبانش بهمه ما خواهد رسید. وای این گلاستر خطر اندر خطر است و پسران متکبر و برادران مغرور ملکه! اگر بنا باشد اینجماعت مطیع باشند و نه مطاع، امکانش هست که این سرزمین بیمارگونه چون گذشته بیاساید.

اولی نگران مباش، و حشتمان برداشته است، به خوشی خواهد انجامید.

سومی وقتی ابر پدیدار می شود دانایان شغل می پوشند؛ وقتی برگ های درشت خزان می کند زمستان بر سر دست است؛ وقتی خورشید غروب می کند، کی چشم به راه شب نیست؟ طوفان های نابهنگام قحطی را به آدمیان القا می کند شاید به خیر و خوشی انجامد؛ به شرطی که خواست خدا باشد و این بیش از استحقاق و یا انتظار ماست.

دومی برآستی ارواح آدمیان مبحون از ترس است. ندرتاً با کسی هم سخن توانی شد که افرده و وحشت زده بنظر نرسد.

سومی پیش از فرار رسیدن دوران تحوّل نیز همچنین است! با احساسی وصف ناپذیر ذهن آدمی در انتظار رویداد حادثه است و دلیل آنکه علنا می بینم آب دریا قبل از وقوع طوفان برمی آشوبد ولی هرآنچه را هست به خدا واگذار. بکجا می رفتیم؟

دومی یا مریم عذرا، ما را به محکمه احضار کرده بودند.

سومی و مرا هم، همراه شما میایم.

[خارج می شوند.]

صحنه چهارم دربار لندن

[اسقف اعظم، یورک، ملکه الیزابت و ملکه مادر وارد می‌شوند.]

اسقف اعظم شنیدم دیشب در نور تمپتون بر برده‌اند؛ و امشب را در استراتفورد خواهند آسود! فردا یا پس فردا اینجا خواهند بود.

ملکه مادر با تمام قلبم مشتاق دیدار شاهزاده‌ام؛ امیدوارم تا آخرین دیدار خیلی رشد کرده باشد.

ملکه الیزابت من برخلاف این را شنیده‌ام؛ می‌گویند پسر، یورک، تقریباً یک سرو کله از او بلندتر است.

یورک بلی مادر، ولی من نمی‌خواستم چنین باشد.

ملکه مادر چرا نوه نازنینم؟ قد کشیدن خوب است.

یورک مادر بزرگ، یکشب سر میز شام، دایم ریورز گفت چقدر رشد کرده‌ام بیش از برادرم. عمویم گلاستر حرفش را قاپید و افزود: «آری، گیاه ظریف را رعنائی فضیلت است، علف هرزه رشدش سریع» از این رو نمی‌خواهم باین سرعت رشد کنم، که گل خوشبو بطنی‌الرشد و علف سریع‌الرشد است.

ملکه مادر فریب، فریب، این گفته در مورد آن کسی که تو را به باد سرزنش گرفت صادق نیست. خودش در کودکی و امانده‌ترین کودک بود و رشدش چنان طولانی و کند، که اگر این گفته صادق باشد باید خود با فضیلت می‌بود.

اسقف و چنین هم هست، بزرگوار خانم.

ملکه مادر امیدوارم چنین باشد؛ با این همه بگذار مادران مشکوک باشند.

یورک حالا، قسم می‌خورم؛ اگر به ذهنم می‌رسید، فضیلت عمویم را به استهزا می‌گرفتم، که به رشد او برخوردند تر باشد تا به رشد من.

ملکه مادر	چطور؟ یورک خرد سالم، تصدقت برآیم بگو.
یورک	شگفتا، می‌گویند عمویم چنان بسرعت رشد می‌کرد که دو ساعت پس از تولدش می‌توانست نان خشک را چون موش بجود و حال آنکه دو سال تمام طول کشید تا من صاحب یک دندان شدم. مادر بزرگم این برایش جوابی دندان‌شکن بود.
ملکه مادر	تصدقت یورک خوشگلم، این را کی بتو گفت؟
یورک	مادر بزرگم، دایه‌اش گفت.
ملکه مادر	دایه‌اش! او پیش از تولد تو در گذشته بود.
یورک	اگر دایه‌اش نبود، نمی‌دانم کی به من گفت.
ملکه الیزابت	ناقلا پسر! برو که عجب زبان درازی.
اسقف	خانم نازنین، بر کودک خشم مگیرید.
ملکه الیزابت	سبوی کوچک دسته‌های بزرگ دارد.
اسقف	[قاصدی وارد می‌شود] اینهم قاصد، چه خبر؟
قاصد	سرورم خبری که افشایش برآیم دل‌آزار است.
ملکه الیزابت	شاهزاده در چه حال است؟
قاصد	بزرگوار خانم. حالش خوب و در کمال سلامت.
ملکه مادر	پس خبر چیست؟
قاصد	لرد ریورز و لردگری به قلعه یمفرت فرستاده شدند و توماس واگون نیز با آنها زندانی شد.

ملکه مادر	کی زندانی‌شان کرده‌است؟
قاصد	مقتدر لردان: گلاستر و بکینگهام.
اسقف	به چه جرمی؟
قاصد	ماحصل آنرا، سرور روحانیم، افشا کردم؛ چرا و برای چه لردان زندانی شده‌اند بر من نامعلوم است، علیا حضرت‌ا.
ملکه الیزابت	وای بر من! سقوط خاندانم را به چشم می‌بینم حالا است که بیر، ماده گوزن رام را در چنگال گرفته، ظلم فاحش بر بیگناهان و تخت و تاج بی‌ابهت پنجه افکنده است؛ ویرانی و خون و کشت و کشتار، خوش آمدی! سرنگونی آنچه راهست چون نقشی بر دیوار به عیان می‌بینم.
ملکه مادر	چه روزهای لعنتی سراسر مشاجره را شاهد عینی بوده‌ام! شوهرم در راه تاج و تخت جان داد و چه بسا پسرانم در فراز و نشیب شیر و خط شدند، تنها نصیب من شادی بر سودشان و زاری بر زیان‌شان؛ برقراری استقرار قدرت و جنگ داخلی همه جاگیر، فاتحین خود با خودی در کشمکش برادر با برادر، همخون با همخون، خود بر علیه خود؛ ای کینه‌شتری افسارگسیخته و غیر طبیعی، خبث لعنتیت را به اتمام برسان، یا بگذار من بمیرم و روی مرگ را دیگر نبینم!
ملکه الیزابت	بیا، بیا پسر، برویم و در کلیسا بست بنشینیم. الوداع، بزرگوار خانم.
ملکه مادر	من هم باشما می‌روم.
ملکه الیزابت	شما را دلیلی نیست.
اسقف اعظم	(خطاب به ملکه الیزابت) بانوی مهربانم، بروید و جواهرات و بردنی هایشان را با خود ببرید. من هم بنوبه خود، مهر سلطنتی را که عهده‌دارش

هستم تقدیم حضور می‌دارم؛ پس در غم شما و آنچه از آن شماست بگذار
هرچه می‌خواهید بر سرم آید!
برویم، به تحصن گاهتان هدایت می‌کنم.

[خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول در خیابان

[با صدای شیپور شاهزاده جوان ریچارد و گلاستر و بکینگهام و کاردینال کتزی و دیگران وارد می‌شوند.]

بکینگهام خیر مقدم، مهربان شاهزاده به لندن و پایتختتان

ریچارد خیر مقدم، برادرزاده عزیز، شهریار اندیشه‌ام؛ ملال سفر افسرده‌تان کرده است.

شاهزاده ادوارد نه، عمو؛ بلکه ملالت‌هایمان در سفر آن را دل‌آزار و ملال‌آور و دلگیر سفری کرد. دلم می‌خواست خویشتاوندان بیشتری به استقبال می‌آمدند.

ریچارد بی‌آلایشی شباب شمارا هنوز فریب دنیا نیالوده و قادر نیستند ظاهر مردم را از باطنشان که خدا می‌داند، بندرت یکی است تشخیص دهید. آن دایی‌ها که حضورشان را طالبید خطرناک بودند. جنابتان پذیرای چسب زبانی شان بود، ولی به قلب زهر آگیشان نگریستن نبود خدایتان از آنان حفظ کند و از چنین دوستان دورویی!

شاهزاده ادوارد خدایم از دوستان دورو حفظ کند؛ ولی آنان چنین نبودند.

ریچارد سرورم. شهردار لندن برای خیر مقدم آمده است. شهردار لندن با جماعتی وارد می‌شوند.

شهردار خدا جنابتان را سلامت و شادمانی ارزانی دارد!

شاهزاده ادوارد متشکرم، از عالیجاه نازنینم و از همه شما. [شهردار و جماعت کناری می‌ایستند] فکر می‌کردم مادرم و برادرم، یورک، خیلی پیش از این در راه به ما می‌پیوستند؛ وای، چه تنبل و بی‌حال این هستینگز که نیامده است به ما خبر دهد که آنان می‌آیند یا نه!

- [لرد هستینگز وارد می شود.]
- و چه به موقع نازنین لرد سر می رسد. **بکینگهام**
- خوش آمدید عالیجنابا، چطور، مادرمان نمی آید؟ **شاهزاده ادوارد**
- به چه دلیل، خدا می داند و نه من، ملکه مادرتان و یورک برادرتان بست
نشسته اند. خردسال شاهزاده از خدا می خواست با من بیاید و جنابتان را
زیارت کند، ولی مادرش به زور ممانعت کرد.
- هستینگز**
- أف، چه خط مشی انحرافی و خردسرانه ای، این کار آن زن است!
لردکاردینال، لطفاً بروید و ملکه را وادار کنید شاهزاده یورک را بیدرنگ
پیش برادرش بفرستد. اگر امتناع کرد، لرد هستینگز شما هم با او بروید و
از آغوش شبیه ناکش به زور یورک را بیرون کشید.
- بکینگهام**
- سرورم بکینگهام، اگر زبان آوری نارسایم توانست یورک را از مادرش
جداسازد، به زودی چشم براهش باشید، ولی در قبال نرم زبانی سرسختی
کرد، خدا آن روز را نیاورد که ما به حریم مقدس تحصن تخطی کنیم!
سراسر این مرز و بوم هم، مرا عامل چنین گناهی عظیم نگرداند.
- کاردینال**
- سرورم، شما بی اندازه نابخردانه خود رأی آید، بی اندازه موشکاف و
سنت پرست؛ آن را با سهل انگاری های این عصر بسنجید، شما تحصن را
بادستگیر کردن شاهزاده نمی شکنید. حرمت تحصن برای آنانکه
رفتارشان استحقاق آن را دارد، همیشه محفوظ است. این شاهزاده نه ادعا
کرده و نه استحقاقش را دارد، از این رو به اعتقاد من، نتواند از آن
برخوردار گردد. پس برگرفتن او از آنجایی که آنجا نیست، شما نه
مصونیت و نه امتیازی را زیر پا می گذارید. چه بسیار بست نشین مرد
شنیده بودیم؛ ولی بست نشین کودک نه، تا به امروز.
- بکینگهام**
- سرورم، برای همین یکبار عقیده ام را تغییر می دهید. بیاید لرد هستینگز،
با من می آید؟ می آیم، سرورم.
- کاردینال**

- شاهزاده ادوارد سروران عزیز، بیدرنگ به سوی مقصد بشتابید. [کار دینال و هم‌تینگز خارج می‌شوند]
راستی عموگلاستر، اگر برادرمان بیاید، تا تاجگذاری اقامتگاه موقتیمان کجاست؟
- ریچارد هرکجا که خاطر ملوکانه بدان معظوف باشد. اگر رأی مرا می‌پذیرید، یک دوروزی ذات ملوکانه در برج لندن استراحت می‌کند، از آن پس هرجا که میل مبارک و برای سلامت و سرگرمیتان مناسب‌تر باشد.
- شاهزاده ادوارد من از برج لندن از همه جا بیشتر بدم می‌آید. سرورم، جولیس سزار نبود که آنجا را بنا کرد؟
- بکینگهام بانیش او بود، نازنین سرورم و در اعصار متعاقب نو سازی شد.
- شاهزاده ادوارد آیا بر حسب اسناد ثبتی است که سزار برج را ساخت و یا از عصری به عصر دیگر نقل قول شده است؟
- بکینگهام بر حسب اسناد ثبتی، سرور نازنینم.
- شاهزاده ادوارد ولی فرض کنیم، سرورم به ثبت نرسیده بود به اعتقاد من حقیقت باید از عصری به عصر دیگر، همچنانکه اخلاف و اعقابش حراست کرده‌اند، انتقال یابد حتی تا روز قیامت.
- ریچارد [زیر لبی] چنین جوان و چنین فرزانه گفته‌اند، دیری در این دهر نمی‌پاید.
- شاهزاده ادوارد چه گفتید عمو؟
- ریچارد گفتم، بدون کلمات (چو یا بازیگران نمایشنامه) شهرت بیش می‌پاید. [زیر لبی] بدینوسیله، چون نقش شریان در نمایشنامه‌ها، دو معنا دارد در یک واژه می‌گنجانم.
- شاهزاده ادوارد

آن جولوس سزار نام‌آور مردی بود. آنچه تدبیر او را غنا بخشید دلیریش بود و تدبیرش باعث شد شهرت دلیری او پایدار بماند. مرگ بر چنین فاتحی تسلط نمی‌یابد، زیرا با آنکه دیگر زنده نیست شهرتش برقرار است. راستی این را هم بگویم خویشاوندم یکینگهام ...

چه چیز را، سرور نازنینم؟

یکینگهام

که اگر عمرم وفا کند تا به مردی برسم، حق موروثیمان را در خاک فرانسه باز پس می‌گیرم و یا چون سربازی جان می‌سپارم همچنانکه سلطنت کردم.

شاهزاده ادوارد

[زیر لبی] گل‌های زیبا همیشه زودتر می‌پژمرند.

ریچارد

[یورک، برادر کوچکتر شاهزاده، هستینگز و کاردینال وارد می‌شوند.]

چه به موقع شاهزاده یورک فرا می‌رسد.

یکینگهام

نازنین برادر ما، حالش چطور است؟

شاهزاده ادوارد

خوب، واجب‌الطاعه سرورم - حالا باید چنینمان خواند.

یورک

آری، برادر، این مصیبت ما که مصیبت شما هم هست مرگ اوست که اخیراً رخ داد، عنوان واجب‌الاطاعه برازنده‌اش بود و اینک عنوانی نه به آن عظمت.

شاهزاده ادوارد

بر پسر برادرمان، بزرگ منش یورک، چه می‌گذرد؟

ریچارد

منون شمایم، مهربان عمو، ای سرورم، شما گفتید که علف هرزه رشدش سریع است؛ برادرم شاهزاده از من درشت‌تر شده است.

یورک

شده است سرورم.

ریچارد

پس به این حساب بیمصرف است؟

یورک

ریچارد

- ای نازنین برادرزاده‌ام، من نباید چنین حرفی بزنم.
 یورک
 پس به او بیشتر نظر دارید تا به من.
- او به عنوان شهریارم بر من تحکم تواند کرد ولی شما به عنوان
 ریچارد
 خویشتاندم به من نیرو می‌دهید.
- استدعا می‌کنم، عمو، این خنجر را به من بدهید.
 یورک
- خنجر خودم را؟ برادرزاده‌کو چولو، به روی چشم.
 ریچارد
- گدایی می‌کنی برادر؟
 شاهزاده ادوارد
- از مهربان عمویم، که می‌دانم ای‌ا نمی‌کند، آن هم چیزی به این ناچیزی که
 یورک
 دادنش غصه‌ای ندارد.
- هدیه‌ای از آن وزین‌تر به برادرزاده‌ام می‌دهم.
 ریچارد
- هدیه‌ای وزین‌تر؟ هان، شمشیر این خنجر را.
 یورک
- آری. نازنین برادرزاده، اگر سبک‌تر از این بود که هست.
 ریچارد
- آه، پس پیداست که تنها از هدایای ناچیز دل می‌کتید و در مورد ارزنده‌تر
 یورک
 اشیاء به گدا جواب رد می‌دهید.
- سنگین‌تر از آن است که بر کمر بندید.
 ریچارد
- سنگین‌تر هم بود، کمتر برایش ارزش قائل می‌شدم.
 یورک
- با این حال، هنوز اسلحه‌ام را می‌خواهید؟ آقا کو چولو؟ می‌خواهمش تا به
 ریچارد
 همان خردی که مرا می‌بینید از شما تشکر کنم.
- چگونه؟
 ریچارد
- تشکری اندک.
 یورک
- شاهزاده ادوارد

نازنین برادرم، یورک، پیوسته در گفتارش دو پهلوست و عالیجناب عمو را یارای آن هست که چگونه تحملش کند.

یورک مقصودتان اینکه، حملم کند، نه تحملم کند؛ عمو، برادرم هم من و هم شما را دست می اندازد و می پندارد؛ از آنجا که من کم جثه‌ام، مثل میمون بر قوزتان بنشینم و حملم کنید.

بکینگهام [زیر لبی.] با چه حاضر جوابی مکالمه می کند! تا زخم زبانش را به عمو ملایمت بخشد، به چه فشنگی و بجای خود طعنه می زند؛ چنین زیرک و چنین کم سال شگفت آور است.

ریچارد سرورم، خاطر مبارک به عزیمت معطوف هست؟ من و عموزاده خوریم بکینگهام حضور مادرتان رفته، ملتمس می شویم. شما را در برج لندن ملاقات کرده، خیر مقدم گوید.

یورک عجب، به برج لندن می روید، سرورم؟

شاهزاده ادوارد نایب السلطنه‌ام را مصالح چنین اقتضا می کند.

یورک من در برج لندن آسوده نخواهم خُفت.

ریچارد چرا، از چه واهمه دارید؟

یورک به مقدّسات قسم، از خشمگین روح عمویم کلرنس؛ که مادرم به من گفت آنجا به قتل رسید.

شاهزاده ادوارد مرا از عموهای مرده باکی نیست.

ریچارد امیدوارم نه از آنها هم که زنده‌اند.

شاهزاده ادوارد و اگر زنده بمانند، امیدم اینکه برایم جای ترس نباشد. حالا بیایید سرورم، باشکسته دلی، در غم رفتگان به برج لندن در آییم.

[در نوای شیپور همه خارج می شوند مگر ریچارد و بکینگهام و کتیزی]

- بکینگهام** فکر نمی‌کنید، سرورم، این پسرک و راج را مادر مکارش تحریک کرده بود. چنین وقیحانه به شما اهانت و بدزبانی کند؟
- ریچارد** شکمی نیست، شکمی نیست. آه، پری است مودی، گستاخ، سریع‌الانتقال، رُک گو، شتابزده و لایق؛ از سر تا پا چون مادر.
- بکینگهام** فبها، به حال خودشان واگذار. نزدیکتر بیا کتزی. تو قسم خورده‌ای که در انجام مقصود ما همانقدر کوشا باشی، که در افشانکردن آنچه با تو در میان می‌گذاریم. خود بر دلایل مصرانه ما که در راه ابراز شد واقفی. نظرت چیست؟ در مسئله استقرار والاگهر شهزاده در مقر سلطنت این جزیره پراوازه لرد هتینگز را با افکارمان موافق کردن آسان کاری نیست؟
- کتزی** او برای خاطر پدر، به شاهزاده چنان دلبستگی دارد، که به هیچ وجه نتوان بر علیه او دلش را بدست آورد.
- بکینگهام** پس نظرت نسبت به استانلی چیست؟ او چه راهی را پیش خواهد گرفت.
- کتزی** قدم به قدم راه استانلی را.
- بکینگهام** پس دیگر حرفی نمانده است، مگر اینکه نازنین کتزی پروی و دورادور دریایی که استانلی را، نسبت به طرح ما تمایل چیست و چه روشی اتخاذ خواهد کرد و فردا به برج لندن احضارش کن، که در شورای تاجگذاری شرکت جوید. اگر او را بطرف ما تمایل یافتی، تشویقش کن و گفتنی‌ها را به او بگو ولی اگر سرسنگینی و سردی و بی‌میلی نشان داد تو هم چنین باش و قطع سخن کن و تمایلاتش را به اطلاع ما برسان! زیرا که ما فردا شورایی جداگانه تشکیل می‌دهیم و در آن شخص خودت عضوی مؤثر خواهی بود.
- ریچارد** سلام گرمم را به لُرد ویلیام برسان، کتزی و به او بگو: دار و دسته‌ای که از دیرزمان مخالفین سرسختش بودند فردا در قلعه پُمفرت خون خواهند داد و مزدگانی این خوش‌خبری را از سرورم طلب‌کن، با نرم بوسه‌ای هم

محبوبه‌اش خانم شُر را دلخوش کند.

بکینگهام

نازنین کتزی، برو و این مطلب را روبه‌راه کن.

کتزی

هر دو نازنین سروران، چشم، تا آنجا که از عهده برآیم.

ریچارد

قبل از خفتن خبرمان خواهی کرد، کیتزی؟

کتزی

خواهم کرد، سرورم.

ریچارد

ما هر دو را در کراسبی خواهی یافت. [کیتزی خارج می‌شود.]

بکینگهام

حالا، سرورم، چه باید مان کرد، اگر دریابیم لرد هتینگز به توطئه ما تن در نمی‌دهد.

ریچارد

سر بر تش نخواهد ماند، تکلیفش را معین خواهیم کرد و یادت باشد که هرگاه به سلطنت برسیم، قلمرو هر فور و تمام اموال منقولی را که متعلق به برادرم شاه سابق بود، ادعا کنی.

بکینگهام

ایفای این وعده را از وجود مبارک ادعا خواهیم کرد.

ریچارد

و متوقع باش که با رغبت تمام مسترد خواهد شد. برویم شام را زودتر صرف کنیم، تا بعداً، بتوانیم توطئه‌مان را به‌وجهی هضم کنیم.

صحنه دوم در جلوی خانه لرد هستینگز

[قاصدی به خانه هستینگز نزدیک می‌شود و در می‌زند.]

قاصد

سرورم، سرورم!

هستینگز

[از درون] آئی در می‌زند؟

قاصد

قاصدی از طرف لرد استنلی.

هستینگز

[از درون] چه وقت شب است؟

قاصد

چهار بعد از نیمه شب.

لرد هستینگز بیرون می‌آید.

هستینگز

در این لیالی ملال آور لرد استنلی خوابش نمی‌برد؟

قاصد

از پیامی که دارم چنین بر می‌آید:

اولاً وجود بزرگوارتان را سلام رسان است.

هستینگز

دیگر چه؟

قاصد

دیگر اینکه جنابتان را مستحضر می‌دارد، هم امشب خواب دید که ریچارد سر او را بریده است. از این گذشته فردا دو شورا تشکیل خواهد شد، که رأی قاطع یک شورا، از آن دیگر را که شما و او عضوش هستید نقض می‌کند. از اینرو با این پیام قصدش و قوف بر نیت آنجناب است، که آیا حاضرید هم‌اکنون سواره با او، به سرعت تمام به سوی شمال بشتابید، تا از خطری که روحتش بدان گواهی می‌دهد مصون بمانید.

هستینگز

برو، مردک، برگرد نزد اربابت و به عرضش برسان که از شورای علیحده باکش نباشد. آن جناب و خود من در یک شورا خواهیم بود و در شورای دیگر دوست نازنینم کتزی که در آن هیچ امری مربوط به ماصادر نخواهد شد، مگر اینکه من بر آن واقف باشم. به او بگو ترسش سطحی و بیمورد است! و در مورد خواب‌ها در شگفتم چنین ساده لوح است که اکاذیب

خوابهای پریشان را باور کند؛
 از گراز (ریچارد) گریختن قبل از آن که تعقیب کند، گراز را برمی انگیزد که
 دنبالمان کرده و در تعقیمان شتابد و حال آنکه قصد صید نداشت. برو و از
 اربابت بخواه، برخیزد و پیش من آید، تا هر دو با هم به برج لندن برویم،
 در آنجا خواهد دید ریچارد با ما به مربانی رفتار خواهد کرد.

سرورم، می‌روم و آنچه را گفتید با او می‌گویم.

قاصد

- [کیتزی وارد می‌شود.]
- کیتزی
ایامتان به خیر و خوشی، سرور بزرگوaram!
- هستینگز
صیح بخیر، کیتزی چه سحرخیز، تازه چه خبر، تازه چه خبر، در این سرزمین متزلزلان؟
- کیتزی
سرورم، واقعا دنیایی است که تلو تلو می‌خورد، و به اعتقاد من استوار نخواهد ایستاد مگر این که ریچارد گلتاج سلطنت را بر خود بیازاید.
- هستینگز
چطور؟ گلتاج بر خود آراید! مقصودت تاج شاهی است؟
- کیتزی
بلی، سرور نازنیم.
- هستینگز
بر من گوارتر سرم از تن جدا گردد، تا تاج را بر چنان کثیف سری بینم که سزاوارش نیست ولی حدس توانی زد که به تاج چشم دوخته است؟
- کیتزی
به جانم قسم، آری و امیدش این که در راه منافع خویش شما را به خود همراه بیند؛ و از همین روست که به شما مرّده می‌دهد، همین امروز دشمنانتان، خویشاوندان ملکه، باید در پُمرقت جان بسپارند.
- هستینگز
البته من بر چنین خبری اشک نمی‌افشانم زیرا تا آخرین نفس هم با من خصومت ورزیده‌اند اما اینکه با حامیان ریچارد هم صدا گردم، تا ورثه سرورم را از وراثت به حقشان محروم گردانم، خداداند که تا دم مرگ چنین نخواهم کرد.
- کیتزی
خدا پاک ذهنی جنابتان را حفظ فرماید.
- هستینگز
اما من دوازده ماهی از این تاریخ، با آنان که منفور شهریارم کردند، خواهم خندید، که زنده ماندم تا شاهد سقوطشان باشم. پس، کیتزی، دو هفته مهلت ده، تا بعضی دیگر را که غافل نشده‌اند به سرای دیگر روانه کنم.
- کیتزی
شرم‌آور امری است. خیرخواه سرورم، جان دادن آنان را که نا بهنگام فراسد و چشم به راهش نباشند.
- هستینگز

چه مهیب، چه مهیب! همچنانکه نصیب ریورز و اون و گری گشت!
نصیب بعضی دیگر هم گردد که خود را در امان می‌بینند. چون من و تو.
چنانکه می‌دانی، شاه‌منش ریچارد و بکینگهام، خاطرمان را عزیز
می‌دارند.

هر دو بزرگوار برای شما مقام والایی را قائلند - [زیر لبی] زیرا که سرش
را بالای چوبه‌ی دار می‌خواهند.

می‌دانم که قائلند و من کاملاً استحقاقش را دارم.
[لرزد استغلی وارد می‌شود]

جلو بیا، جلو بیا، نیزه‌گراز کشت کو؟ از گراز هراسانی بی دفاع به سراغش
می‌روی؟

سرورم صبح‌بخیر، کتزی صبح‌بخیر.
بذله‌گویی می‌توانید کرد، ولی به صلیب قسم، این شوراهاى جداگانه را
خوش ندارم.

سرورم، من هم جانم را عزیز می‌دارم همچنانکه شما و معترفم، هرگز در
عمر نه به این عزیزی که امروز، فکر نمی‌کنید که اگر نمی‌دانستم ایمن
هستم، چنین شاد و خندان بودم که هستم.

لردان پمفرتی هم، وقتی از لندن عزیمت کردند، شاد و خندان بودند و
می‌پنداشتند در امانند و واقعاً هم دلیلی بر بدگمانیشان نبود، با این همه
می‌بینید که چه زود روزشان تیره و تار شد. این ناگهانی ضربه قهر و
غضب مرا شبیه‌آلود می‌نماید. خدایا، دعایم اینکه ترسم بیمورد باشد!
راستی، باید به برج لندن رفت. روز به سر رسیده است.

بس دیگر، بس، هرچه در دل دارید بگویید، خبر دارید سرورم؟ امروز
لردانی را که اسم بردید سربریده‌اند.

اینان بخاطر اخلاصشان بهتر آن بود سر بر نشان می‌بود، تا آن‌آنکه
متهمشان کردند کلاهشان بر سر باشد. ولی بیایید سرورم، بگذارید برویم.
[مأمور اجرا وارد می‌شود.]

- هستینگز قبل از من بروید، من با این نیک مرد دو کلمه حرف دارم.
[استلی و کیتزی خارج می‌شوند]
بگو ببینم نیک مرد روزگار با تو چطور تا می‌کند؟
- مأمور حالا بهتر که آن سرور را سر احوالپرسی است.
- هستینگز بگریست امروز حال و روزم، بهتر از آن روزی که آخرین ملاقاتمان بود؛
آن روز به تحریک همدستان ملکه، به عنوان زندانی روانهٔ برج لندن بودم؛
ولی این حال پیش خودمان بماند. هم امروز دشمنانم را بقتل می‌رسانند و
من در بهترین وضعی که در عمرم مصمم گشته.
- مأمور خدا در حفظ وضع موجود جنابتان را خشنود بدارد.
- هستینگز یکدنیا ممنون نیک مرد. برو به سلامتی من بنوش. [کیسه پولش را به سوی
او می‌افکند.]
- مأمور سپاسگزارم بزرگوارا.
[کشیش وارد می‌شود]
- دیدار بخیر، سرورم، از دیدار جنابتان مرورم.
کشیش (سر جان)
- هستینگز با تمام قلبم از سر جان متشکر. آخرین موعظه شما مرا مرهوتان
می‌کند. یکشنبه دیگر بیایید، اجرتان محفوظ خواهد بود. [در گوشش
نچوای می‌کند.]
- [بکینگهام وارد می‌شود]
- بکینگهام چه می‌گذرد، لُرد خزانه‌دار با کشیش نچوای می‌کنید؟ یارانتان در پُمرت
به کشیش نیاز دارند؛ جنابتان را فعلاً به اعتراف گناهان نیازی نیست.
- هستینگز حقیقت دارد، چون این مرد مقدس را ملاقات کردم، آنهایی که در
خصوصشان حرف می‌زدید به ذهنم رسیدند. حالا چه، شما قصد برج
لندن را دارید؟

- بکینگهام
 قصدش را دارم، سرورم، ولی زیاد آنجا نمی مانم، برمی گردم قبل از آنکه شما به آنجا برسید.
- هتیگز
 احتمالش هست، چون که تاها را آنجا هستم.
- بیکنگهم
 [زیر لبی] و شام هم، با اینکه می دانی به شام نخواهی رسید. حالا تشریف می برید؟
- هتیگز
 بفرمایید در معیت جنابان هستم. [خارج می شوند.]

صحنه چهارم - برج لندن

[بکینگهام، استلی، هتینگز، اسقف ایلی، رتکیلف، لاول و دیگران وارد شده گردا گرد میز بر صندلیهایشان می نشینند.]

اینک اشراف بزرگوار، منظور از این اجتماع اینکه، در باب تاجگذاری تصمیم بگیریم. شما را به خدا یکی بگویند، روزش معین شده است؟

هتینگز

آیا همه چیز برای آن روز آماده است؟

بکینگهام

همه چیز، مگر نامگذاری.

استلی

پس به رأی من، فردا مبارک روزی است.

اسقف ایلی

کدام کس از تیت نایب السطنه در این باب آگاه است؟
کدام کس، کدام کس یا آن بزرگوار بیشتر مأنوس است؟

بکینگهام

به عقیده ما خود جنابعالی بهتر از همه فکرشان را می خوانید. ما صورتاً همدیگر را می شناسیم؛ اما از باطنمان، او نه بیشتر از باطن من خبر دارد که من از آن شماها! نه من از او و یا شما از من.
لرد هتینگز، او و شما محبتان به هم نزدیک کرده است.

اسقف ایلی

از آن حضرت ممنون. می دانم که به من محبت می ورزد؛ اما از مبارک تیش در تاجگذاری، بهیچوجه در این خصوص نه نظرش را پرسیده ام و نه نظر داده است: ولی شما لردان شرافتمندم، می توانید یقین وقت بفرمایید و من از طرف معظم له رأیم را می دهم، که تصور می کنم با ملایمت تلقی خواهد کرد.

هتینگز

[ریچارد (گلاستر) وارد می شود]

چه به موقع معظم له خود سر می رسند.

اسقف ایلی

لردان شرافتمندم و خویشاوندان، همگی را صبح‌بخیر. دیر از خواب بیدار شدم؛ ولی اطمینان دارم، غیبت من موجب نشده است در انجام امور مهم مملکتی، که حضورم را اقتضا می‌کرد غفلت شده باشد.

سرورم، رعایت نوبت هم نفرموده حرفتان را نزده بودید وینیم لرد هستیگز نظرتان را اعلام می‌کرد. منظورم اینکه زبان شما بود در امر تاجگذاری.

بکینگهام

جسورتر از سرورم، هستیگز، کس نتواند بود؛ جنابشان خوبم می‌شناسند و به من محبت دارند. راستی سرورم اسقف، آخرین باری که در دولت سرایتان بودم، توت فرنگی های مطبوعی در باغتان نظرم را گرفت. التماس دارم بفرستید قدری از آن برایمان بیاورند.

ریچارد

به مریم قسم، با کمال میل خودم می‌روم [خارج می‌شود]

اسقف ایلی

خویشاوندم بکینگهام. دو کلمه محرمانه با شما دارم [او را به کناری می‌کشد]. کیتزی امر ما را با هستیگز در میان نهاده و دریافته است تندخو حضرت آقا چنان پر خاشجو، که سر خواهد داد و رضایت نه اگر بنا باشد بچه اربابش را به اصطلاح خود او، تخت سلطنت انگلستان از کف برود.

ریچارد

دمی چند خود را کنار بکشید. من هم با شما می‌ایم. [ریچارد و بکینگهام خارج می‌شوند]

بکینگهام

ما هنوز این روز پیروزی را تعیین نکرده‌ایم. به رأی من، فردا خیلی غیر مترقبه است؛ زیرا که من شخصاً چندان آمادگی ندارم ولی چون دیگران خواهام داشت، اگر به تعویق افتد.

استلی

[اسقف ایلی وارد می‌شود.]

سرورم نایب‌السلطنه کج‌رفتند؟ این توت فرنگی‌ها را برایشان آورده‌ام.

اسقف

جنابشان امروز صبح شادمان و آرام می‌نمایند؛ اندیشه‌هایی خوشایند خوششان می‌داشت که با چنین نشاطی صبح‌بخیر می‌گفتند. نپندارم در قلمرو مسیحیت احدی باشد که بتواند محبت و نقرتش را کمتر از ایشان

هستیگز

پیوشاند زیرا از ظاهرشان مستقیماً به باطنشان پی می‌برید.

استلی چه بود آنچه از باطن بر سیمایشان مشاهده شد که نشاط امروزشان نمایان کرد؟

هستینگز اینکه از هیچیک از ما دلخوری ندارند، به مریم قسم؛ که اگر داشتند سیمایشان منعکس می‌کردند.

استلی خدا کند دلخور نباشند.

[ریچارد و بکینگهام وارد می‌شوند.]

ریچارد از شما همه ملتمم، به من بگویید چه استحقاقی دارند آنان که بادسایس ابلیس، جادو و جنبل مرگ مرا توطئه چیده و با افسون‌های دوزخیشان جسمم را تسخیر کرده‌اند.

هستینگز محبتی که به وجود مبارکتان، سرورم، در دل دارم و ادارم می‌کند در این محضر شریف، با کمال صراحت متخلفین را هر که می‌خواهند باشند محکوم کنم:

سرورم، صریحاً می‌گویم، مستحق مرگند.

ریچارد پس گواهی شرارتشان همه را چشم باش: بین چگونه افسون شده‌ام، بازویم را بنگر چون نهالکی آفت زده و اخشکیده است؛

و این کارزن ادوارد، آن جادوگر تبه‌کار است. با همدستی آن سلیطه هر جایی خانم‌شُر که با جادویشان مرا چنین داغ گذاشته‌اند.

هستینگز اگر چنین عملی را مرتکب شده باشند، سرورم -

ریچارد اگر! تو ای مدافع چنین نافرجام فاحشه‌ای، با من، اگر، اگر می‌کنی؟ تو خیانت‌کاری. سرش از تن جدا باد! قسم به پدر مقدس بر سفره‌شام نخواهم نشست تا سرش را بر سفره نبینم. لاول و رتکلیف، انجام این امر با شماست. دیگران که به من ارادت دارید، برخیزید و دنبالم بیایید. [همگی مگر لاول و رتکلیف هستینگز خارج می‌شوند.]

هتینگز

افسوس، افسوس بر انگلستان و نه بر من که اگر آنقدر ایله نبودم، این ماجرا را جلو می‌گرفتم. استنلی در خواب دید که گراز از مرکبمان پیش تاخته است و من خوابش را واهی شمردم و عارم آمد، بگریزم. امروز هم سه کزت مرکب زرین لگامم لغزید و تا نگاه به برج لندن افتادجا خورد، چنانکه گفتم بیزار است مرا به کشتارگاه بیاورد. وای! هم اکنون به آن کشیش نیاز مندم که با من صحبت می‌کرد. حالا پشیمانم که چرا به مأمور اجرا، چنان پیروزمندانه خطاب کردم که دشمنانم امروز در پُرفرت با چه قساوتی قضایی شدند و خودم در مقامی امن و در ناز و نعمتم. وای مارگرت، مارگرت، حال است که غلاظ و شداد نفرینت سر مصیبت زده هتینگز پر گشوده است.

رتکلیف

جلو بیفت، جلو بیفت. خلاصت کنیم؛ گلاستر بر سر شام است. مختصر استغفاری کن، که چشم به راه سر توست.

هتینگز

وای بر ما که زودگذر تقرّب شما مخلوق فانی را، بیشتر در جستجو هستیم تا تقرّب خالق را! آنکه امیدش را بر جلوه ظواهر زیبایتان وابسته است. روزگار او ملاحی مست بر گل نشسته راماند، که با هر اشاره آماده سقوط در بلعنده کام اعماق است.

لاول

معطل مکن. داد و بیداد بیهوده است. سخنرانی را سودی نیست.

هتینگز

وای لعنتی ریچارد، بینوا انگلستان! پیشگویی می‌کنم آینده ات مهیب‌ترین عصری خواهد بود که چشم روزگار به خود دیده است. بیا، به سوی سکوی میر غضبم هدایت کن و سرم را برایش ببر. آنان، بر من لبخند زنانه خود به زودی مرگشان فرا خواهد رسید.

صحنه پنجم چهاردیواری برج

[ریچارد و بکینگهام مسلح به سلاح اسقاطی و بسیار بدنما ظاهر می‌شوند]
 ریچارد: نمی‌توانی از خود صدای اردک درآورده و بوقلمون‌وار تغییر رنگ دهی،
 وسط کلمه نفست را تو دزدیده و باز از نو شروع کرده و دوباره بس کنی.
 چنانکه پندارت در اضطراری و سخت وحشتزده؟

بکینگهام: اوه چرا که نتوانم، ماهرترین بازیگر تراژدی را تقلید توانم کرد، درحین
 حرف زدن به عقب سر نگرستن، و به اطراف دزدانه نگاه کردن، هم با
 تکان خوردن کاهبرگی جاخوردن و برخورد لرزیدن، به سوءظنی عمیق
 تظاهر کردن. قیافه گرفتن‌های هولناک همچنانکه تبسمهای تصنعی در
 دسترس هستند و هر دو آماده ادای خدمت. اما راستی کیتزیی رفته است؟
 ریچارد: رفته است ولی ببین می‌آید و شهردار را هم با خود می‌آورد.

[شهردار و کیتزیی وارد می‌شوند.]

بکینگهام: جناب شهردار،

ریچارد: آنجا به آن پُل متحرک نگاه کن!

بکینگهام: گوش کن! صدای طبل.

ریچارد: کیتزیی، به آنطرف دیوار بنگر.

بکینگهام: جناب شهردار، علت اینکه دنبال فرستادم.

ریچارد: مواظب باش، از خود دفاع کن، دشمنان سر رسیدند.

بکینگهام: خدا و بی‌گناهیان مدافع و نگهبانان هستند. [لاول ورتکلیف با سر
 بریده هتینگز ظاهر می‌شوند.]

ریچارد: شکیباش، اینان دوستان مارتکلیف و لاول اند.

این است بریده سر آن ناکس خیانتکار، هستینگز آن ظاهر فریب و خطرناک.

ریچارد

چنانش عزیز می‌داشتم که باید بر او بگریم. او را ساده‌دل‌ترین و بی‌آزارترین مخلوقی می‌پنداشتم که به عنوان یک مسیحی در زمین نفس می‌کشد؛ بمثابة بیاضم بود که بر صفحات آن، روحم محرمانه ماجرای اسرارش را با تمام ثبت می‌کرد. با تظاهر به تقوا چنان مفاشدش را از لوحه پاک می‌شت که معصیت بر ملایش محو می‌شد. منظورم مقاربت اوست بازوجه شر و از هر لکه بدنامی برکنار ماند و فارغ زیست.

بکینگهام

آری، آری، او مرموزترین ناشناخته‌خانی بود که چشم دنیا بخود دیده. تصورش را توانید کرد، یا باورتان می‌آید، که اگر ما را محافظتی زاید الوصف نبود جان بدر می‌بردیم تا حکایت کنیم که آن خیانتکار زیرک هم امروز در شورا توطئه چیده بود. من و نیکومش سرورم، گلاستر را به قتل برساند.

شهردار

راستی چنین می‌کرد؟

ریچارد

چه گفتم! مگر ما را ترک یا کافر می‌پنداری؟ و یا ما برخالف نص قانون، با این شتاب ناپکاران را سر به نیست می‌کردیم؟ ولی مخاطره عظیم این قضیه، آرامش انگلستان و ایمنی شخص خودمان، به این اعدام و ادارمان کرد.

شهردار

حالا، سرتان سلامت باد، او مستحق مرگ بود و شما نیکو عالیجنابان هر دو، اقدام بجایی فرمودید، تا خائنین دغلباز را از این قبیل سوء نیت‌ها برحذر دارید. همان رابطه‌ی نامشروع هستینگز با خانم شر، بهترین دلیلی بر محکومیت اوست که من در جستجویش بودم

ریچارد

با این حال ما بر قتلش کمر نبسته بودیم، مگر اینکه جنابتان حضور یابند و شاهد قتل باشند که اشتیاق عجولانه حضرات، یاران ما، تا حدی برخلاف منظورمان کار را تمام کرد زیرا سرورم، مایل بودم خودتان بشنوید. خائن چه می‌گوید، طریقه و هدف خیانت‌هایش را چگونه بزدلانه اعتراف

می‌کند تا شما بتوانید جریان امر را به اهل شهر اعلام کنید که احتمالش هست عمل ما را در محکومیت او به غلط تعبیر کرده بر مرگش سوگواری کنند.

ولی سرور نازنینم، گفته‌های جنابتان، بنوعی نقل قول خواهد شد که گویی شخصاً ناظر قضیه بوده و از زیان خود او شنیده‌ام و شکی به دل راه ندهید، هر دو این سروران راستین که همشهریان و وظیفه‌شناس را با اقدامات عادلانه شما در این امر آشنا خواهم ساخت.

شهردار

و برای اجرای این امر مایل بودیم جنابتان در این محل حضور یابند تا جلوی خرده‌گیری‌های دنیای عیجو را بگیرد.

ریچارد

از آنجا که شما خیلی دیر به مقاصد ما پی می‌برید، با این همه شاهد باشید آنچه می‌شنوید قصدش را داشتیم. پس نازنین سرور شهردار، خداحافظ می‌گوییم.

بکینگهام

[شهردار خارج می‌شود]

پرو عقبش، برو، عموزاده بکینگهام. شهردار را با شتاب تمام تا شهرداری دنبال کن. آنجا در مناسب‌ترین فرصت، حرامزادگی فرزندان ادوارد را عنوان کن و به مردم بگو چطور ادوارد، کاسب کار، معتبری را کُشت، صرفاً به این سبب که گفته بود پرش را ولیعهد، یعنی مستقر در خاندان سلطنت که نام و نشان را داشت، خواهد کرد. مضافاً، در شهوترانی نفرت‌انگیز و ولع سباعانه‌اش در تبدیل جفت اصرار پورز؛ که چشمان شرر بار و دل بیرحمش بی‌اختیار مولع طعمه‌ای تازه بود. تا آنجا که به خدمه و دختران و زنانش هم ایقانمی‌کرد. نه تنها این بلکه مطلبی را که با شخص خودم ارتباط بیار دارد: برایشان بگو که وقتی مادرم سر آن ادوارد شکمو باردار شد، بزرگوار یورک، شاهزاده‌وار پدرم در فرانسه گرفتار جنگ بود؛ و با حساب دقیق فاصله‌ی زمانی دریافت که نوزاد، فرزندش نیست! سر و سیمای نوزاد هم شهادت می‌داد، که کوچکترین شباهتی به بزرگوار پدرم نداشت. اما به این نکته به عنوان نکته‌ای دور از ذهن مختصر اشارتی کن! چونکه سرورم، خود می‌دانید مادرم در قید

ریچارد

حیات است.

بکینگهام
مطمئن باشید سرورم، چنان داد سخن خواهم داد، که انگار از منافع عالیۀ
خودم دفاع می‌کنم! همین و بس، سرورم، به امید دیدار.

ریچارد
اگر در این امر کامیاب شدید، جماعت را به قلعهٔ بینارد بیاوری که در آنجا
مرا در میان مصاحبینی نیک سیرت چون پدران روحانی و اسقف های
فاضل خواهی یافت.

بکینگهام
می‌روم؛ در حدود ساعت سه یا چهار چشم به راه اخباری باشید که از
شهرداری خواهد رسید. [خارج می‌شود]

ریچارد
لاول با سرعت هرچه تمامتر خود را به دکتر شاو برسان، کیتزی تو هم به
سوی راهب پنکر بشتاب و از هر دو بخواه یک‌ساعته مرا در قلعهٔ بینارد
ملاقات کنند. الساعه خودم هم می‌روم و مخفیانه قرارش را می‌گذارم.]
لاول و کیتزی و رتکلیف خارج می‌شوند. [که تخم و ترکه‌های کلرانس از
انظار پنهان بمانند؛ و دستور می‌دهم که هیچکس به هیچ عنوانی باهیچگاه
با آن دو شاهزاده ارتباط برقرار نکند.

صحنه ششم در خیابان

[محزری با صفحه‌ای کاغذ در دست وارد می‌شود.]

این کیفرخواست نیکومنش لرد هستینگز است که به سبکی رسمانه و
محزّر
حروف درشت نوشته شده تا در کلیسای پولس قرائت گردد.

یازده ساعت وقت گرفت تا آن را نسخه برداری کنم و متن اصلی هم آن
وقت را تماماً می‌گرفت. حالا حساب کنید فواصل زمانی چه خوب به هم
پیوسته است. همین دیشب بود که کیتزی نسخه اصلی را برایم فرستاد، با
این همه در ظرف همین پنج ساعت هستینگز هنوز حیات داشت، متهم و
بازپرسی نشده و آزاد آزاد بود.

دنیا بر عجب مداری می‌گردد! کیست چنان کودن که این نیرنگ آشکار را
نتواند ببیند؟ یا چنان گستاخ که بگوید آن را نمی‌بیند؟ بد است دنیای دون؛
و سرانجام هر چه هست پوچ، وقتی چنین نیرنگی را دیدن توان و گفتن
نتوان. [خارج می‌شود]

تالار کلاهشان را به هوا پرتاب کردند و ده نفری فریاد کشیدند: «خدا پشت و پناه ریچارد شاه باد» من همین انگشت شمار پیروان را مقتدم شمردم و گفتم: «همشهریان مهربان و دوستان این تحسین دسته‌جمعی و هلهله‌شادیتان دلیل بر عقل و شعور شما و محبتی است که از ریچارد در دل دارید.» به اینجا که رسیدم راهم را گرفتم و اینجا آمدم.

ریچارد چه بی‌کله‌های بی‌زبانی! زیانشان بند آمده بود؟ پس، شهردار و یارانش نمی‌آیند؟

بکینگهام شهردار اینجاست و در دسترس، وانمود کنید که متوهم هستید؛ با احدی هم‌کلام نشوید مگر به اصرار مفرط؛ کتاب دعایی دست و پا کرده در دست گیرید و مابین دو کشیش، سرور خوبانم، بایستید؛ چرا که در چنین موقعیتی، من نعمه آسمانی سرمی‌دهم؛ و به سهولت به التماس‌های ما تن در ندهید؛ نقش باکره‌ای را بازی کنید، پیوسته، نه گفته ولی بله بدهید.

ریچارد من دور می‌شوم؛ و اگر شما از جانب مردم هم دست بدامنم شوید و من هم از جانب خودم بتوانم به شما "نه" بگویم، بی‌برو برگرد نتیجه مطلوب حاصل خواهد شد.

بکینگهام به پشت بام بروید، شهردار در می‌زند. [ریچارد خارج می‌شود]

[شهردار و اهل بلد وارد می‌شوند.]

خوش آمدید، سرورم، سخت چشم به راه بودم؛ گمان نکنم با جناب ریچارد بتوان هم سخن شد.
[کیتزی وارد می‌شود]

خادمش دارد می‌آید! هان کیتزی، تقاضایم را چه جوابی آورده‌اید؟
سرورت ریچارد چه می‌فرمایند؟

کیتزی استدعایشان از جانب عالی‌سرور بزرگوارم اینک، فردا یا پس فردا ملاقاتشان کنید. ایشان در خلوت با دو کشیش مقدس رو به آسمان در اوراد و اذکارند و هیچ تعلقات دنیوی را در ایشان تأثیری نیست که از راز و نیازشان بازدارد.

بکینگهام برگردید، نازنین کیتزی، حضور مقدسشان و به عرضشان برسانید، خودم و شهردار و انجمن شهر، آمده‌ایم تا در باب مسائل پیچیده و موارد خطیر، نه کمتر در اهمیت که مصالح عمومی خودمان با حضرتشان مشاورت کنیم.

کیتزی از آنچه گفتید مستقیماً آگاهشان می‌کنم.

بکینگهام هان، سرورم، این شاهزاده، آن ادوارد نیست! که بر بستر عیش شهوترانی پلّمَد، بلکه زانوزنان در تفکر و تضرّع است؛ نه آنکه با جماعتی از فاحشه‌ها هرزه‌گری کند، بلکه در تفکرات عمیق بادوروحانی ژرف بین، نه خواب زیادی که بر حجم تن لثش بیفزاید، بکله نماز و دعا، که روح بیدارش را مایه‌دار کند. سعادت‌مند انگلستانی که چنین فیض بخش شهزاده‌ای سلطنت بر آب و خاکش را پذیرا گردد؛ ولی برآستی بیم آن دارم که بدان تن در نخواهد داد.

شهردار یا حضرت مریم، خدا نکند آن روز عالیقدر سرور به ما پاسخ رد بدهد!

بکینگهام از آن می‌ترسم که خواهد داد. [کیتزی وارد می‌شود] زودبگو کیتزی سرورت چه گفت؟

شهردار ایشان در تعجبند که منظور شما از جمع‌آوری این جماعت برای ملاقاتشان بدون اخطار قبلی از چه راهی است: سرورم، ایشان را واهمه اینکه قصد خیری ندارند.

بکینگهام جای بسی تأسف که بزرگوار خویشاوندم در قصد خیرم نسبت به ایشان به مظلون باشند، خدا شاهد است ما همه خالصاً مخلصاً خدمتشان رسیده‌ایم؛ پس یکبار دیگر برو و پیام ما را برسان.
[کیتزی خارج می‌شود]

وقتی مردان مقدّس و مؤمن را مهره‌های تسبیحشان مجذوب می‌دارد به خود آوردشان بس مشکل، تفکرات روحانی را عجب حلاوتی است.

[پیشاپیش دو کشیش وارد می‌شود.]

[کیتزی برمی‌گردد]

ببینید جنابشان بین دو کشیش آنجا ایستاده‌اند!

شهردار

دو ستون فضیلت، تکیه‌گاه شاهزاده‌ای مسیحی، تا سقوطش را در معصیت غرور و خود بینی حائل شوند؛ و ببینید. کتاب دعا را در دستش، زینتی برازنده که بدان مقدس مردی را توان شناخت. ای از نامبردار دودمان پلنتیجنت، ای عالیقدرترین شاهزاده، تقاضای ما را به سمع قبول پذیرا شو و جسارت ما را ببخشا که باعث شدیم در عبادت و راستین تعصب نصارائیت وقفه حاصل شود.

بکینگهام

سرورم، نیازی به معذرت‌طلبی نیست. التماس دارم جنابان مرا بخشند، که شور و شوقم در عبادت پروردگار، دیدار دوستانم را به تعویق انداخت. ولی این بکنار، جنابان را چه تمنایی؟

ریچارد

همانی که، امیدوارم، باریتعالی را خوش‌آید و تمام نیک مردان این جزیره بی صاحب را.

بکینگهام

ظن می‌برم، مرتکب خطایی شده‌ام که به چشم اهل بلد ناخوشایند می‌آید و شما آمده‌اید مواخذه کنید که چرا از آن بی‌خبریم.

ریچارد

مرتکب خطا شده‌اید. چنانچه خاطر مبارک بدان تعلق‌گیرد. با عطف توجه به درخواست‌های ما، جبران خطا خواهید فرمود.

بکینگهام

در غیر اینصورت از چه رو در سرزمینی نصارانشین نفسی برآوردم؟

ریچارد

پس بدانید آنگاه خطا از شماست که والاترین جایگاه، مسند سلطنت، مقام ملوکانه اجدادتان، میراث عظیم و حق ولادتتان و شکوه دودمانی خاندانتان را؛ به فساد خاندانی ننگین تسلیم کرده‌اید: در همین لحظات که ما آرامش خواب‌آلود افکار را برهم زده، به نفع مصالح آب و خاکمان به بیداری میکشایم؛ جزیره باشکوه‌مان مرزهای واقعیث را می‌طلبید؛

بکینگهام

رخاارش با داغ رسوایی خدشه‌دار گشته، شاهانه شاخاارش با هرزه گیاهان پیوند خورده و در شرف حلق آویز شدن در بلعنده و رطبه فراموشی ظلمت و ژرفنای فناست.

علاج چنین واقعه‌ای را، ما صادقانه توصل می‌جوییم که آن وجود مبارک عهده‌دار امور گشته و زمام سلطنت این سرزمین را در کف گیرند؛ نه به عنوان نایب‌السلطنه، وکیل‌الرعا، یا علی‌البدل و یا عاملی حقیر در خدمت و به نفع دیگری؛ بلکه به عنوان وراثت، خون به خون. حق ولادتان، و قدرتی خودتان، به این نیت پس از مشورت با اهل بلد، ستایشگران و یاران محب و انگیزش پرشورشان. در این امر صواب آمده‌ام جنابان را دل به دست آورم.

خودم هم نمی‌دانم آیا در سکوت بگذارم و بگذرم و یا بالحنی تلخ شما را سرزنش کنم، کدامیک در خور مقام من و یا منزلت شماست. اگر بنا باشد پاسخ ندهم شاید تصور کنید گنگ بازی مقام پرستی در ابای جواب نشان کردن نهادن به زرین یوغ سلطنت است، که شما چنین مشتاقانه می‌خواهید بر من تحمیل کنید، اگر بنا باشد این درخواست شما را که چنین از محبت صادقانه شما نسبت به من مایه‌دار است، نکوهش کنم، آنگاه است که از دیگر سو، دوستانم را منع کرده‌ام. پس در اجتناب از شق اول، سکوت را می‌شکنم و در طرز سخن گفتن از شق دوم احتراز می‌کنم، پس به هر صورت پاسخم از این قرار است:

محبت شما شایسته اطمینان من است ولی مرا نه آن شایستگی که افتخار تقاضایان را پذیرا گردم. اولاً بر فرض هم تمام موانع برطرف می‌شد و مسیرم به سوی تاج و تخت صاف و هموار، چنانکه از نظر وراثتی استحقاقتش را دارم؛ با این حال روحیه‌ای چنان ضعیف و معایبی چنان بزرگ و متعدّد مراست که ترجیح می‌دادم عظمت مرا بر خودم هم ببوشانند. قایقی مقاوم را مانم که از هیچ خروشان دریایی مگر عظمت خودم پنهان ماندن نخواهد و در دمدمه شکوهم ناپدید گشتن. اما، سپاس خدای را که به من نیازی نیست و مرا یاری مددکاری هم نیست، گیرم نازی به مددکاری به د. شجره نادرشاه، بر امان نادرشاه. همه ناز آورده،

که به مرور ایام میوه‌ای رسیده گشته، مند پادشاهی را بس سزاوار است، بدون شک با سلطنتش ما را شادمان خواهد کرد.
به او وامی گذاریم آنچه را می‌خواهید به من واگذارید، حقش و ستارهٔ اقبالش را که خدا نکند منش غصب کنم.

بکینگهام

سرورم، این وجدان است که در نهاد مبارکتان اقامه دلیل می‌کند، ولی دلالتی ناشی از وسواس و موشکافی که جمیع فرعیات در آن به خوبی منظور گشته. شما می‌گویید که ادوارد برادرزادهٔ شماست، ما هم چنین می‌گوییم ولی مادرش نه زن برادرتان؛ زیرا برادرتان اول با بانو لوسی پیمان بسته بود. و مادرتان شاهد عینی این پیمان - بعدها عقدی وکالتی با یونا خواهر پادشاه فرانسه. این دو از سر و شدند، آنگاه متظلمی بیچاره، بخت کور مادری صاحب چندین فرزند، پریشان بیوه‌ای گل عارضش پزمرده، که حتی در دوران شکفتگی هم چنگی به دل نمی‌زند، شهوت‌آلود چشمان برادرتان را به خود خیره و زر خریدش کرد، از اوج عزتش به حسیض مذلت و کراهت تعدد زوجات کشاند. از این زن بود که برادرتان در خوابگاه غیر مشروعش، پری آورد، همین ادوارد که برای حفظ نزاکت شاهزاده‌اش خطاب می‌کنیم. توانستی تلختر از این عتاب و خطاب کنم، جز اینکه بخاطر حرمت بعضی از بازماندگان، از پرده‌دروی لب فرومی‌بندم.

پس، نیکو سرورم؛ ذات ملوکانه‌اتان پذیرد مزایای پیشنهاد شهریاری ما را؛ نه بخاطر اینکه نعمتی است برای ما و میهنمان، بلکه افتخار اجداد و الاتبارتان را از فساد این دور و زمان، به راستین مسیر موروثی بازگرداند.

شهردار

چنین کنید، نیکو سرورم، رعایاتان را التماس همین است.

بکینگهام

استنکاف نکنید، مقتدر سرور، این تقدیمی عشق و محبت را.

کیزی

بیایید، دلشان را شاد کنید، پیشنهاد مشروعشان را بپذیرید.

ریچارد

افسوس، چرا می‌خواهید باز این مسئولیت را بر من فروریزید؟ مرا کفایت کشورمداری و سلطنت نیست. عاجزانه تمنا دارم دلخور نشوید.

نمی توانم و نخواهم توانست تسلیمتان شوم.

اگر بسبب عشق و اشتیاقاتان نسبت به پسر برادرتان و نفرتی که از خلع این کودک از مقام سلطنت دارید، از پذیرش درخواستمان خودداری کنید و این نازکدلی، نرمی، مهربانی و رقت قلبتان نسبت به این خویشاوند و در واقع در تمام موارد، از فحواى کلامتان پیداست - این را هم بدانید، چه درخواستمان را بپذیرید، چه نپذیرید، پسر برادرتان هرگز بر ما فرمانروایی نخواهد کرد؛ بلکه دیگری را بر تخت سلطنت خواهیم نشانند و این به رسوایی و انقراض خاندانتان خواهد انجامید؛ با این رأی قاطع، محضر شما را ترک می‌گوییم. بیایید، اهل بلد، به جراحی های مسیح مصلوب سوگند، التماس دیگر بس.

بکینگهام

وای، سوگند مخور، سرورم بکینگهام.

ریچارد

[بکینگهام، شهردار و اهل بلد خارج می‌شوند.]

بازشان بخوان، نازنین شاهزاده و دعوتشان را بپذیرا شو؛ اگر به آنها پشت کنی، سراسر این سرزمین ندامت خواهد بُرد.

کیتزی

می‌خواهید دنیایی رنج و تعب را بر من تحمیل کنید؟ بازشان بخوان. هر چه باشد مرا از سنگ نساخته‌اند، بلکه تأثیرپذیر از تمنیات مهرآمیز شما، ولو اینکه برخلاف وجدانم و روح آزار باشد.

ریچارد

[بکینگهام و دیگران باز می‌گردند.]

عموزاده بکینگهام و ای عقلای موقر، اکنون که سرنوشت را بر کمر گاهم قلاب می‌زنید، چه بخوام چه نخواهم بارش را کشیدن باید، تحمل سنگینی را بایدم شکبیا بود؛ اما اگر دسیسه سیهکاری و پانیش ملامت تحمیل مصرانه شما را به دنبال داشته باشد، همان حرکات اضطراب‌ریتان کافی است مرا از کلیه نکه‌های ناپاک و اثرات ناشی از آن پاک گردانند. زیرا خدا می‌داند و شما هم تا حدی شاید دیده‌اید تا چه حد مرا از این مسئولیت بیزار می‌کند.

شهردار	خدا جنایتان را عاقبت بخشدا ما دیده‌ایم و خواهیم گفت.
ریچارد	در این گفتن مگویید مگر راستش را.
بکینگهام	پس در مقام سلطنت چنین سلام می‌دهم: زنده باد ریچارد شاه، باکفایت شاه انگلستان!
همگی	آمین
بکینگهام	تاجگذاری فردا را میل مبارک هست؟
ریچارد	چون شما چنین می‌خواهید، بسته به میل شماست.
بکینگهام	پس این فرداست که به حضورتان مشرف می‌شویم؛ و با مسرت تمام اجازه مرخصی می‌طلبیم.
ریچارد	[خطاب به اسقف] برگردیم به ادای تکالیف روحانی. خدا نگهدار عموزاده خوبم؛ خدا نگهدار نازنین دوستان [خارج می‌شوند]

خدا از عنوان ملوکانه برکنارش دارد! اوست که بین من و عشق فرزندانم حائل شده است؟ من مادرشان هستم، چرا باید کسی مرا از آنها جدا سازد؟

من مادر پدرشان هستم؛ خواهمشان دید.

ملکه مادر

من عمه سببی (زن عمو) آنهایم؛ و در محبت و رزی مادرشان؛ پس مرا به آنها بنما، گناهت برگردن من، که خطر مسئولیت تو را بجان می خرم.

آن

نمی شود، سرکار خانم، نمی شود، نشایدم چنین کرد. در قید سوگندم، پس معذورم بدارید. [خارج می شود]

برکنبری

[استانلی وارد می شود.]

اجازه بفرمایید بانوان، تا یک ساعت دیگر بحضورتان خواهم شتافت و علیا حضر تا ملکه مادر چون مادری سلامتتان خواهم گفت و با احترام تمام نظاره گاهم دو ملکه زیبا خواهد بود. (خطاب به آن) بفرمایید، بانوی محترم، باید یک راست به کلیای و ستمینتر بروید، تا به عنوان شهبانوی ریچارد تاجگذاری شوید.

استانلی

وای، سینه بندم را سفته کنید، تا قلب خفقان گرفته ام را مجال ضربان باشد و الا با این خبر جادرجاگش، غش خواهم کرد.

ملکه الیزابت

چه بیرحمی ها، وای خبری ناخوشایند!

آن

شادمان باشید، مادر، بر وجود مبارکتان چه می گذرد؟

دُرست

ای دُرست، با من هم سخن مشو و از این مکان دور شو! مرگ و نابودی در قفای توست؛ حتی اسم مادرت برای فرزندان مثنوم است. اگر می خواهی بر مرگ سبقت جویی خود را به آنسوی دریاها برسان و با برادرت ریچموند دور از دسترس دوزخ زنده بمان، برو خود را پنهان کن، از این کشتارگاه پنهان کن، مبادا بر شماره مرگان بیفزایی؛ و مرگ مرا هم بر اثر نفرین های ملکه مادر باعث شوی بگذار مرانه مادر نه زنی شوهر دار و نه ملکه انگلستان انگارند.

ملکه الیزابت

استانلی

این توصیه شما، بانوی محترم، سرشار از دلسوزی بخردانه است. پس ای دُرست این دقایق گذرنده را مغتنم شمر؛ نامه‌هایی توسط تو برای پسر من می‌فرستم. که تو را در راه ملاقات کرده و با آغوش باز بپذیرد. پس با تأخیر نابخردانه غافلگیر مشو.

ملکه مادر

ای شرارت‌افشان باد شوم بختی! ای رَحَم منحوسم، این بستر مرگ! عجیب الخلقه‌ای پرورده و به دنیا آورده‌ای، که چشم حذرناپذیرش جنایت‌بار است.

استانلی

برویم، بانوی محترم، برویم، با شتاب تمام فرستاده‌اند.

آن

و من با کمال بی میلی می‌آیم. ایکاش خدا می‌کرد، در این حاشیه نیمتاجی که باید پیشانیم را فراگیرد فولاد گداخته می‌شد که مرا تا مغز داغان کند! بگذارید تدهین شدنم با سم مهلک باشد، تا بمیرم پیش از آنکه مردم بتوانند گفت «زنده باد ملکه»!

ملکه الیزابت

برو، آزرده روح، برو، بر شکوهت حسادت نمی‌ورزم؛ رضایت خاطر من را، بدخواه خود مباش.

آن

چرا نباشم؟ در این حال، آن کسی که امروز شوهر من است در تشییع جنازه هانری به من نزدیک شد، آن هم در حالیکه هنوز دستش را از خون شوهر فرشته‌خویم پاک نکرده بود و متعاقب آن مرگ مقدس مردی که در عزایش بودم؛ وای، آنگاه چون به صورت ریچارد نگریستم، آروزی دلم را به زبان آوردم و گفتم: لعنت بر تو باد، که مرا در نوجوانی، چنین پیر بیوه‌ای کردی! و چون خود داماد شدی، اندوه حجله‌گاہت را فراگیری؛ و تازه عروست - بر فرض زنی چنان ناقص‌العقل باشد - پریشان‌حال در عزایت بنشیند. همچنانکه من اکنون در عزای سرورم نشسته‌ام!»
هان، شگفتا، قبل از آنکه بتوانم این نفرین را تکرار کنم، در اندک زمانی بس کوتاه، قلب زناهم و قیحانه مفتون شیرین کلماتش شد و لعن و نفرین از دل برآمده‌ام به وقوع پیوست، که تا به حال خواب راحت را بر چشمانم حرام کرده؛ زیرا هنوز حتی ساعتی در بسترش نیامیده و از زرین شبنم

خواب بی بهره‌ام، که کابوس‌های مهیبش بیدارم کرده است. به علاوه، به خاطر پدرم واریک از من نفرت دارد و تردیدی نیست که به زودی مرا از سر و خواهد کرد.

شکسته دل، خدا به همراه! از ناله‌هایت متأثرم.

ملکه الیزابت

نه تأثری بیش از اندوه روحی‌ام بر مصائبتان.

آن

الوداع، ای تو اندوهناک در آستانه عزت!

درست

خدا به‌همراه، آزرده روح، که از عزت دل برمیگیری!

آن

[خطاب به درست] نزد ریچموند برو و اقبالت دلیل راه باشد! [خطاب به آن] برو پیش ریچارد و فرشتگان محافظت باشند! [خطاب به ملکه الیزابت] برو به تحصن‌گاه و اندیشه‌های پاک تسخیرت کند! و من رو به سوی گورم؛ که در آنجا با ایمنی و آرامش هم‌بستر گردم! هشتاد و چند سالی غم و غصه دیده‌ام و هر یک ساعت شادی‌ام را هفته‌ای غصه خنثی کرده است.

ملکه مادر

پانگهدار و باز با من به برج لندن به عقب بنگر. ای تخته سنگ‌های کهنسال بر آن کودکان خردسال که چشم خودشان در چهار دیواری‌تان محصور کرده است، ترخم کنید! زمخت گهواره‌اید برای چنین کوچولوهای خوشگلی! خشن پرستاران بی‌تربیتی، سالخورده همبازیهای بیحالی شاهزادگان خردسال را، با کودکانم مدارا کنید! این چنین ابلهانه اندوهی با تخته‌سنگهای برج وداع مکنید.

ملکه الیزابت

صحنه دوم کاخ سلطنت - لندن

[صدای طبل و شیپور، ریچارد تاج بر سر با بکینگهام و کیتزی و یک نوکر بچه و دیگران وارد می شوند.]

ریچارد شاه حضار همگی به کناری بایستند. عموزاده بکینگهام!

بکینگهام اعلیحضرتا! امر مبارک؟

ریچارد شاه دستت را در دستم بگذار. [در این حال بر تخت جلوس می کند] صوابدید و همدستیت ریچارد را شاه و در این مقام منیع جایگزین کرده. ولی آیا این تخت و تاج مهمان یکروزه خواهند بود؟ و یا دوام آورده و ما را شادمان خواهند داشت؟

بکینگهام پیوسته برپا بوده و پایداریشان جاوید باد!

ریچارد شاه آه بکینگهام، اینک در حکم محک هتم، تا بیازمایمت که آیا واقعاً طلای خالص هستی؛ ادوارد در عنفوان جوانی است - حالا بیندیش به آنچه می گویم.

بکینگهام بفرمایید، سرور محبوبم.

ریچارد شاه می دانی چه، بکینگهام، می گویمت، کاش شاه بودم.

بکینگهام چه فرمایشی، شاه هستی، ای سه کزت نامدار سرورم.

ریچارد شاه ها! شاهم؟ این درست، اما ادوارد هنوز زنده است.

بکینگهام بلی، شاهزاده ای شریف.

ریچارد شاه چه نتیجه گیری تلخی که ادوارد هنوز باید راستین شاهزاده ای شریف خوانده شود! عموزاده، معهودت نبود که چنین کودن باشی. صاف و پوست کنده بگویم؟ نمی خواهم سر به تن آن حرامزاده باشد؛ و می خواهم

این امر صورت پذیرد. حالا حرفت چیست؟ معطل مکن و مختصرش کن.

منویات اعلیحضرت به دلخواهشان انجام پذیرد.

یکینگهام

اوه، اوه، تو سرتاپا یخی، ترزبانیت یخ بسته است. بگو ببینم به مرگشان رضایت می‌دهی؟

ریچارد

یک دم مهلت دهید، اندکی مکث، سرورم، پیش از آنکه در این باب نظر قطعی ام را ابراز دارم، عن قریب عرض جواب به سمع مبارک خواهد رسید. [خارج می‌شود]

یکینگهام

[زیر لبی به یکی از رهگذران] شاه خشمگین است،

کیتزی

ببین چطور لبش را می‌خورد

من باکند ذهن مردان و سبک مغز پسران هم صحبتی خواهم کرد، چه آنانکه فکورانه به من می‌نگرند تا افکارم را بخوانند، به کارم نمی‌خورند، بلندپرواز بکینگهام کمکم احتیاط کار می‌شود. پسرک!

ریچارد شاه

سرورم؟

نوکر بچه

کسی را سراغ درای که تطمیع طلایش وسوسه کرده، پنهانی به قتل برانگیزد؟

ریچارد شاه

سرورم، ناراضی آقای را سراغ دارم که ضیق معیشتش با مناعت طببعش سازگار نیست؛ طلا را همان تأثیر است که بیست زبان آور و بلاشک، به هر عملی اغوايش می‌کند.

نوکر بچه

اسمش چیست؟

ریچارد شاه

سرورم، اسمش تیول است.

نوکر بچه

ریچارد شاه

کم و بیش می‌شناسمش: برو بیاورش. [نوکر بیچه بیرون می‌رود]
 تودار و لطفیه‌پرداز بکینگهام از این پس نه دیگر مشیر و مشاور خواهد
 بود: تا اینجا با من مقاومانه همتازی کرده و اکنون از نفس افتاده است.
 بگو ببینم، لرد استانلی حامل چه خبری هستید؟
 [استانلی وارد می‌شود]

استانلی سرورم، شنیده‌ام که دُرست به آنسوی دریاها مقرّ ریچموند گریخته
 است. [کناری می‌ایستد]

ریچارد شاه کیتزبی!

کیتزبی سرورم؟

ریچارد شاه جلوتر بیا، کیتزبی، شهرت دارد که آن، همسرم سخت بیمار و در بستر
 مرگ است: دستور می‌دهم که در دسترس باشد. بینوا جوانی فرومایه را
 پیدا کن، تا دختر کلرانس را بیدرنگ به عقدش درآورم. از برادر دختر باکی
 ندارم که ابله پسر است. حواست کجاست! تکرار می‌کنم، شایعه پراکنی
 کن که آن ملکه‌ام بیمار است و در حال احتضار، برایم شایان اهمیت که از
 او یکسره قطع امید گردد که امید بهبود مبادا به زیانم تمام شود. [کیتزبی
 خارج می‌شود]

بایدم با دختر برادر [ادوارد] ازدواج کرد، وگرنه قلمروم بر آبگینه سُست
 پایگذاری شده. برادران را بکشم، آنگاه خواهر را به زنی گیرم! شبهه‌ناک
 راهی برای کامیابی! ولی من تا آنجا چشمم را خون گرفته است که
 معصیت از معصیت می‌جوشد و اشکِ شفقت را در این چشم مأوایی
 نیست. [نوکر بیچه باز می‌گردد با تفاق تیروول].
 اسمت تیروول است؟

تیروول جیمز تیروول، غلام حلقه‌به‌گوش.

- ریچارد شاه واقعاً همینی که می‌گویید؟
- تیرول بیاز ماییدم، صاحب اختیارا.
- ریچارد شاه دل آن را داری که دوستی از دوستانم را بکشی؟
- تیرول اگر شما را خوش آید؛ ولی ترجیح می‌دهم دو دشمن را بکشم.
- ریچارد شاه چرا نه؟ مرادم را دریافتی! دو خصم سیه‌دل، فراغتم را دغدغه خاطر و خواب شیرینم را پریشان ساز، اینانند که از تو می‌خواهم کارشان را بسازی. تیرول، مقصودم آن دو حرامزاده محبوس در تُرچند.
- تیرول رخصت فرمایید به آنها دست یابم و به زدودی از رعیشان شما را برهانم.
- ریچارد شاه چه نغمه شیرینی می‌سرای. هان، نزدیک‌تر بیا، تیرول: [نچوا می‌کند] درست گوش کن، این نگین را بگیر و برو، رخصت همین است و بس: بگو کار تمام است، عزیزت خواهم داشت و کارت رونق خواهد گرفت.
- تیرول بیدرنگ به مقصد می‌شتابم. [بیرون می‌رود]
- [بکینگهام وارد می‌شود.]
- بکینگهام سرورم، درخواست اخیرتان را که نظر پرسی فرمودید، در ذهنم زیر و رو کرده‌ام.
- ریچارد شاه که چه، حالا بماند. دُرست به مأمن ریچموند گریخته است.
- بکینگهام سرورم من هم این خبر را شنیده‌ام.
- ریچارد شاه استانلی، یادش باشد، این ریچموند پسر زن اوست.
- بکینگهام پاداشی را ادعا می‌کنم که بنا به وعده حق من است و شرافت و عهد و پیمانتان ضامن آن؛ و آن اینکه قلمرو هر فورده و اشیاء منقولش بنا به وعده شما متعلق به من باشد.

- ریچارد شاه استائلی مواظب زنت باش؛ که اگر با ریچموند مکاتبه کرد تو جوابگوش خواهی بود.
- بکینگهام در باب تقاضای بحق من، عالیجنابا چه می فرمایید؟
- ریچارد شاه یادم می آید، هنری ششم آن زمانی که همین ریچموند پسرکی لجوج بود، پیش بینی کرد که شاه خواهد شد. شاه! شاید، شاید، ...
- بکینگهام سرورم!
- ریچارد شاه پس چطور این پیشگو آن روز مجال آن را نداشت به من که در دسترس بودم، بگوید: خودش را خواهم کشت؟
- بکینگهام سرورم، وعده پادشاهان!
- ریچارد شاه ریچموند! آخرین باری که در شهر اکسیر بودم، شهردار، برای ادای احترام قلعه شهر را نشاتم داد و آن را روجمونت خواند، از شنیدن این اسم جاخوردم، چرا که رامشگری ایرلندی سابقاً به من گفته بود، بعد از آنکه ریچموند را دیدم دیرزمانی نخواهم زیست.
- بکینگهام سرورم!
- ریچارد شاه آی، ساعت چیست؟
- بکینگهام جسارتاً خاطر مبارک را معطوف می دارم به وعده‌ای که داده‌اید.
- ریچارد شاه بسیار خوب، ولی ساعت چیست؟
- بکینگهام عقربه روی ضربه ده.
- ریچارد شاه خوب، بگذار بزنند.
- بکینگهام چرا بزنند.
- ریچارد شاه

چونکه تو چون آدمک تعبیه در ساعت دیواری در فواصل گدایی کردنت
مرتب ضربه می‌زنی مرا امروز حوصله بذل و بخشش نیست.

چرا، درخواستم را اجابت می‌فرمایید یا نه؟

بکینگهام

اوه، اوه، سرم را می‌خوژی، حوصله‌اش را ندارم. ریچارد شاه و دیگران
می‌روند و بکینگهام تنها می‌ماند.

ریچارد شاه

کار به اینجا کشید؟ خدمات صادقانه‌ام را با چنین تحقیری پاداش دهد؟
برای این بود که بر تختش نشاندم؟ وای، به سرنوشت هستینگز بیندیشم و
تا سری اندیشناک بر تن دارم به قلعهٔ برکنناک بگریزم. [خارج می‌شود]

بکینگهام

صحنه سوم همان برج لندن

[تیرول وارد می‌شود]

تیرول

خون‌فشان ظالمانه عمل، صورت گرفت، مافوق رقت‌آورترین قتل عامی که ارتکابش این سرزمینی را لکه‌دار کرده است. دایتون و فارست که به اغوای من مرتکب این ترحم‌انگیز شاهکار سبعت شدند، با آنکه نابکارانی کهنه کار و سگانی درنده‌اند، رقت و شفقت نرمشان کرده بچه‌وار در بازگویی مرگ آن دو طفلک گریستن گرفتند. دایتون می‌گوید «هان، اینطور، آنطور رقت‌آور طفلک‌ها آرمیده بودند.»

فارست می‌گوید

اینطور، اینطور، تنگاتنگ در آغوش همدیگر در حلقه معصومانه مرمر خام بازوانشان، لبانشان چهار گل سرخ بر شاخه گل، در اوج زیبایی از یکدیگر بوسه‌زیا. کتاب دعایی بر بالیشان نهاده، که فارست می‌گوید در لحظه‌ای نزدیک بود، تغییر عقیده دهد؛ ولی، ایوای، لعنت بر شیطان - اینجا آن نابکار بس کرد و حال آنکه دایتون ادامه داد: «کاملترین شیرینکاری طبیعت را که در بدو خلقت برای همیشه پرورده است؛ ما حلقوم فشرديم.»

سپس هر دوشان با آه و افسوس و ندامتی ناشی از بیداری وجدان دم فرو بستند. من هم هر دو را ترک گفته، آمدم، تا مزه را به سمع شاه خون‌آشام برسانم. [ریچارد شاه وارد می‌شود.]

و دارد می‌آید. سرور تاجدارم!

مهربان تیرول، خبری خوش برایم داری؟

ریچارد شاه

اگر امری که به بنده محول فرمودید، انجامش مایه شادکامیتان می‌شود، پس شادکام باشید، چونکه کار تمام است.

تیرول

ولی به چشم خودت دیدی که مرده‌اند؟

ریچارد شاه

دیدم، سرورم.

تیرول

و مدفون شدند نرم دل تیروول؟	ریچارد شاه
پیش نماز برج به خاکشان سپرد؛ اما، کجا، راستش را بخواهید، نمی دانم.	تیروول
اندکی پس از صرف شام، تیروول، پیشم بیا، آن وقت است که سرگذشت مرگشان را برایم خواهی گفت. ضمناً فقط به این بیندیش که چگونه پاداشت دهم که آرزویت برآورده شود. تا آنوقت خدانگهدار. [تیروول بیرون می رود]	ریچارد شاه
پسر کلرانس را محبوس تحت نظر دارم؛ دخترش را به فرومایه ای شوهر داده ام؛ پسران ادوارد در بهشت آرمیده اند و زخم آن، به این دنیا شب بخیر گفته است. حالا، از آنجا که می دانم دشمنم، ریچموند، به دختر برادرم، نوجوان الیزابت چشم دارد و با وصلتش افسر شاهی را مغرورانه نگران است، پس شوخ و شنگ عاشقی چون من کامجو برای خودم به خواستگاریش می روم.	
[رتکلیف وارد می شود]	
سرورم!	رتکلیف
خبری خوب یابد. که چنین جسورانه سر می رسی؟	ریچارد شاه
خبر بد، سرورم. لرد مورتون به ریچموند پیوسته و بکینگهام با حمایت آن زلزی سخت کوش (ریچموند)، در میدان نبرد است و نیروی ریچموند پیوسته روبه افزایش.	رتکلیف
همبستگی مورتون و ریچموند بیشتر نگرانم می کند تا بکینگهام و نیروی عجولانه جمع آوری شده اش. هرچه بادا باد! گفته اند که خائفانه تأمل دست و پاگیر عاملی است. تانی ملال انگیز! این تانی است که پیشتاز سترونی و افلاس حلزونی صفت؛ پس جهنده شتاب، شهپر و شهاب ثاقب، منادی این شهریار باشد! حرکت، ای بر خود ملط مردان. مرا مشاور همین سپر من است. بایدمان مختصر کرد هنگامیکه خائنان گستاخانه بمیدان تاخته اند [خارج می شوند]	ریچارد شاه

صحنه چهارم - قصر سلطنتی

[ملکه اسبق مارگرت وارد می‌شود.]

ملکه مارگرت

حالا دیگر میوه کامیابی به پختگی گراییده و در پوسیده کام مرگ فرو می‌افتد. پس من اکنون مودیانه در این محصوره خزیده‌ام، تا زوال دولت دشمنانم را تماشا کنم. بیش درآمد شومش را اینجا شاهد، عازم فرانسه هستم به این امید که عواقبش به همین تلخی و تیرگی و غم‌انگیزی باشد. بیچاره مارگرت، خودت را کنار بکش؛ کی از اینطرف می‌آید؟

ملکه الیزابت

وای، بیچاره شاهزاده‌هایم، وای، کودکان خردسال؛ غنچه‌های ناشکفته‌ام، نوروییده معطر گلها! اگر ارواح لطیف‌تان در هوا طیران دارد و در فضای ابدی رسوب نیافته است، در حول و حوش سبکبال به پرواز درآید و گریه و زاری مادر تان را بشنود! ملکه اسبق مارگرت (زیر لبی) دور و برش پرواز درآمده، بگوئید: دست انتقام نوباوه بامدادیت را به ظلمت شب یلدا تبدیل کرده است.

ملکه مادر

اینهمه سیه‌روزی چنان بعض در گلویم افکنده، که زبان فرسوده از نفرینم خشک و گنگ شده است. چرا مرگت دام‌گیر شد؟

ملکه اسبق مارگرت

[زیر لبی] این به آن دو، این پلانترنت با آن پلانترنت، یک ادوارد به ادوارد دیگر با مرگ قرضش را ادا می‌کند.

ملکه الیزابت

ای خدا، رضا دادی چنین آرام بره‌هایی را رها کنی و یکام گرگشان درافکتی؟ وقتی چنین فاجعه‌ای صورت می‌گرفت خواب بودی؟

ملکه اسبق مارگرت

[زیر لبی] وقتی مقدس شوهرم هنری و شیرین پسر جان دادند، صحنه سوگواری، رسوا روزگار، حق‌گور را زندگی غصب کرده. فهرست و کارنامه‌ایام پر ملال، گرانباریت را بر سرزمین مشروع انگلستان بگذار، که نامشروعانه از خون به ناحق ریخته سر مست شده است. [می‌نشیند]

ملکه الیزابت

آه، تو را قبری بسهولت مقدور هست. می‌توانی تن دردهی! پس من استخوانهایم را پنهان داشته اینجا بسخاک نمی‌سپرم. آه، که را استحقاق

سوگواری است، مگر من؟ [پهلوی ملکه مادر می‌نشیند]

[جلو می‌آید] اگر غم‌های کهن واجب‌الاحترام‌اند؛ غم‌هایم را حق تقدّم دهید و بگذارید در ذکر مصیبت پیش‌دستی کنند. اگر غم تواند در حلقه غم راه یابد، با مشاهده غم من غمتان را از نو بر شمردید. [پهلوی‌شان می‌نشیند] مرا ادواری بود، تا اینکه ریچارد نامی بقتلش رساند؛ تو را ادواری بود، تا اینکه ریچارد نامی بقتلش رساند. تو را ریچاردی بود، تا اینکه ریچارد نامی بقتلش رساند.

ملکه اسبق مارگرت

مرا هم ریچاردی بود و تو او را کشتی؛ مرا رتلندی هم بود، که در قتلش دست‌داشتی.

ملکه مادر

تو را کلرانی هم بود، که ریچارد بقتلش رساند. از سگدان زهدانت دوزخی توله‌سگی بیرون خزید. که همه ما را تا مرگ تعقیب می‌کند. آن توله‌سگی که پیش از چشم‌گشودن دندان داشت، تاگوسفندان را بیازارد و خون لطیفشان را بیاشامد، آن پلید مخدوش‌کننده صُنع خدا، آن رأس الرئوس نابکاران خاک، که برناسور چشمان ارواح‌گریان فرمان می‌راند، از زهدانت بیرون زد تا ما را تا گورمان پی‌کند. ام، خدای راستکاران و عادل و مشیت‌استوار، سپاسگذارم، که آن درّنده فرومایه طعمه‌اش جگرگوشگان مادر خود اویند و مادر را هم‌عزای دیگر سوگواران کرده است.

ملکه اسبق مارگرت

ای زوجه «هنری» (شاه اسبق) بر من فخر مفروش! خدا را شاهد می‌گیرم، که بر ماتم تو گریسته‌ام.

ملکه مادر

با من شکیا باش؛ من تشنه انتقامم و اینک با مشاهده آن خود را سیراب می‌کنم. ادوارد تو مرگش فرارسید، همانی که ادوارد مرا کشت؟ ادوارد دیگر مُرد، در ترازوی کیفر ادواردم؛ نوجوان یورک پارسنگی بیش نیست، چونکه هر دو تاشان هموزن عظیم من نیستند. کلرانس تو جان سپرد، همانی که ادوارد مرا خنجر زد و ناظران این صحنه خشم‌انگیز، زناکار هستینگز، ریورز، وون، گری و نابهنگام در گورهای تاریکشان خفقان گرفتند. هستینگز اما ریچارد هنوز زنده است. این سیاهکار

ملکه اسبق مارگرت

جاسوس جهنم، که آن حضرات را فقط بعنوان سیاهی لشکر، برای جانستانی ذخیره داشت؛ و سرانجامشان سر به نیست کرد. ولی عاقبت رقت‌انگیز و نافرجام خود او هم بر سر دست است.

زمین دهن می‌گشاید، جهنم شعله‌ور است، ارواح پلید می‌غزند و قدسین نفرین می‌کنند، که ناگهانش از میان بردارند. خداوندا، حواله عمرش را نکول کن، دعایم اینکه زنده بمانم و بگویم: سگ سقط کرد!

ملکه مادر

آه، تو پیش‌بینی کردی، زمانی فراخواهد رسید که من از تو خواهم خواست در لعن و نفرین بر آن عنکبوت خزیده در بطری وزغ خمیده پشت مددکارم باشی.

ملکه اسبق مارگرت

آن روز تو را دروغین جلوه اقبال خواندم؛ آن روز تو را سایه‌ای بیرمق، ملکه‌ای ظاهر آراسته خواندم؛ فقط نسخه بدل آنچه خود بودم؛ فریب‌بیش در آمدی از صحنه‌ای ملال‌آور، آنی که چرخ دولتش برآورده تا بر زمین کوبد، مادری که دو کودک زیبایش استهزایی بیش نیستند، رؤیایی از آنچه بودی، پرچمی پُر رونق که آماج تیر بلا باشد؛ نشان بزرگی و جلال دمی و نفسی، حبایی، ملکه‌ای تا صحنه را خالی نگذارد. حالا شوهرت کجاست؟ برادرانت کجایند؟ دو پسر ت کجا باشند؟ شادمانیت کجا باشد؟ حالا کی بتو متوسل می‌شود؟ زانو می‌زند و فریاد برمی‌آورد: ای خدا، یاور و یاور ملکه باشد؟

کجایند اشراف تعظیم‌کن که تملقت را می‌گفتند؟ کجایند انبوه سپاهیان که بدنیاالت بودند؟ تمام اینها را بر شمر و ببین حالا چه هستی؟ بجای زوجه‌ای خوشبخت، بیوه‌ای بس پریشان‌حال؛ بجای مادری دلشاد، برنام مادر نوحه‌گر؛ به جای مرجع توسل جویی خاکسار، بجای ملکه، شوربختی تاج غم بر سر؛ بجای اهانت‌گر من، حالا متشن اهانت‌گر؛ بجای همه از او ترسان، حالا خودش از یک تن ترسان؛ به جای بر همه فرمانروا، نه کش فرمانبر. این چنین عدالت را کفه ترازو نوسان کرده و تورا تنها دستخوش بازی روزگار؛ هیچ‌ست نیست مگر خود مشغولی باینکه چه بودی، تا بر عذابت بیفتی؛ از اینکه چه هستی. تو همان نیستی که مسندم را غصب کردی ولی نه بهمان نسبت غم و غصه‌ام را؟ حالا است که افراخته

گردنت نیمی از گرانبار یوغم را گردن می‌نهد؛ و من همین‌جا، خسته
شانه‌ام را از آن خالی کرده و تمام سنگینیش را بر شانه‌ات می‌نهم. الوداع،
زوجه یورک و ملکه برگشته بخت! این مصائب انگلستان، مرا در فرانسه
متبسم خواهد کرد.

ملکه الیزابت ای تویی که در لعن و نفرین بسیار مهارت داری، پانگهدار و مرا تعلیم‌ده
چگونه دشمنانم را نفرین کنم!

ملکه اسبق مارگرت شب‌ها از خواب خودداری کن و روزها روزه‌بگیر؛ شادی بگذشته را با
اندوه حال مقایسه کن! به این بیندیش که نوباوگان شیرین‌تر از آنچه
واقعاً بودند؛ اغراق در مجاسن ضایعات، مسبب را از بد، بدتر می‌کند؛
اندیشه‌هایی که از ایندست نفرین‌کردنت میاموزد.

ملکه الیزابت مرا کلماتی است بی‌روح آه، با کلمات روح در آنها بدم!

ملکه سابق مارگرت نفرینت تند و تیزشان می‌کند و نافذ چون از آن من
[مارگرت خارج می‌شود]

ملکه مادر چرا باید مصیبت را این همه زبان باشد؟

ملکه الیزابت این کلمات به مثابه پرگو و کلای مصائب موکلشان، خودنما راویان،
مسکین نوحه‌گران ناکامیها، به آنان میدان بده! هرچند آنچه بیان دارند هیچ
دردی را هم دوا نکند، این هست که قلب را تسکین بخشد.

ملکه مادر اگر چنین است، پس زبان در مکش. با من بیا و بگذار در بیهودگی ناهنجار
گفتارمان لعنتی بسرم را خفه کنیم چنانکه دو شیرین پست را خفه کرد.
بانگ شیپورش را می‌شوم بر فغان و فریادت بیفزای.

[با صدای طبل شیپور ریچارد شاه و ملترزمین قدم‌رو وارد می‌شوند.]
این کیست که مسیرم را منقطع می‌کند؟

ملکه مادر آه. آن کسی که می‌توانست با خفه‌کردنت در رحمش تو را از این همه
کشت و کشتار و فلاکت باری منقطع می‌کرد!

آنکه پیشانیت را تاجی زرین پوشانده است، اگر حق واقعاً حق بود، بجای تاج بایستی داغ قتل شاهزاده تاجدار و موحش مرگ بیچاره پسران و برادرانم، بر پیشانیت حک شده بود. ای برده تبهکار، بگو. بینم بچه‌هایم کجایند؟

ملکه مادر ای وزغ، ای وزغ، برادرت کلرانس کجاست؟ و خردسال شاهزاده، پسرش؟

ملکه الیزابت نازنین ریورز، واگون و هستینگز کجایند؟

ملکه مادر مهربان هستینگز کجاست؟

ریچارد شاه تیغ افشانی، شبیور، طبل و دهل! امان ندهید حرفهای خاله‌زنی این زنها که به تدهین شده خدا اهانت می‌کنند بگوش آسمان برسد. گفتم: تیغ افشانی، هیاهو!

یا شکویا باشید و رفتارتان با من مؤدبانه باشد و یا در مهمه شایعه جنگ بانگ و فریادتان را غرقه می‌سازم.

ملکه مادر آیا تو پسر هستی؟

ریچارد شاه آری، هستم و خدا و پدرم و خود شما را برای آن سپاسگزار.

ملکه مادر پس صبورانه، ناصبوری مرا بشنو.

ریچارد شاه بانوی محترم، در این صفت به شما بی‌شبهت نیستیم، که نتواند ملامت را تحمل کند.

ملکه مادر وای، بگذار حرفم را بزنم!

ریچارد شاه بزن پس؛ ولی من نخواهم شنید.

ملکه مادر در گفتارم ملاحظت و نرمی را مراعات خواهم کرد.

ریچارد شاه و جانب اختصار را، نازنین مادر، چرا که من عجله دارم.

ملکه مادر

اینقدر عجولاً؟ آخر من چشم‌انتظارت بوده‌ام و خدا می‌داند با چه رنج و عذابی.

ریچارد شاه

مگر من هم سرانجام نیامدم که دلداریتان دهم؟

ملکه مادر

نه، قسم بصلیب مقدّس، خودت هم خوب می‌دانی، که تو بدنیا آمدی تا دنیا را بر من جهنّم کنی. تولّدت برایم مسئولیتی تألم‌آور بود؛ خردسالت باکیخ خلقی و خودسری بر رسید، دوران مدرسه‌ات، سهمناک یأس‌آور، وحشیانه و خشم‌انگیز؛ در جوانیت، متهور گستاخ و ماجراجو؛ در جافتادگی، مغرور، موشکاف، خبیث و خونخوار، ملایمتر، ولی با این همه موزی‌تر، مهربان‌نما و کینه‌توز. چه دقایق بی‌دغدغه‌ای را توانی نام بُرد، که در عمرم، همنشینیت به من آرامش بخشد؟

ریچارد شاه

واقعاً، هیچ. مگر این دقایق آرامبخش، که [استراحتگاهی در دسترس] آن بانو را بخود می‌خواند:

تا پس از فراغت از هم‌صحبتی با من، به صرف صبحانه پردازید، اگر من به چشم شما چنین ناخوشایند باشم، بگذارید راهم را بکشم و چشمتان را نیازارم. طبل‌ها را به صدا درآورید.

ملکه مادر

خواهش دارم، به حرفم گوش فرادارید.

ریچارد شاه

شما زیاد از حد، زبان تلخید.

ملکه مادر

یک حرف دارم و بس و از این پس هرگز با تو حرفی نخواهم داشت.

ریچارد شاه

راستی چنین است؟

ملکه مادر

یا اینستکه عدل الهی مرگت را مقدر کرده است، یا اینکه از این جنگ فاتح برمی‌گردی و یا بر اثر غم و اندوه و کهلوت سن من جان می‌سپارم و هرگز نگاهم به رویت نمی‌افتد. پس کمرشکن‌ترین نفرینم را با خود ببر؛ که در میدان پیکار از مجموع سلاح نبردت خسته‌تر کنی! دعای من پشتیبان دشمنانت باد؛ و در رزمگاه ارواح نقلی نوباوگان ادوارد با روحیه اعدایت بچیچه کرده، وعده فتح و ظفرشان دهند! تو خونخواری و خونین است سرانجامت؛ ننگ زندگی را ملازم است و مرگت را هم خدمتگزار

[خارج می‌شود]

- ملکه الیزابت با اینکه مرا به مراتب بیش از مادرت شکایت هست، آن جرئت لعن و نفرین نیست. دل پر می‌دارم نفرینش را آمین می‌گویم.
- ریچارد شاه بانوی محترم، نروید بایدم با شما مختصر حرفی زد.
- ملکه الیزابت مرا دیگر پسرانی شاه نسب نیست. که آنرا بقتل برسانی. اما از دخترانم بگویم ای ریچارد بدان، آنان تارک دنیاها بی دعاخوان، نه ملکه‌هایی گریان خواهند بود، پس آنرا آماج جان‌ستان تیرت مکن.
- ریچارد شاه تو را دختری هست با اسم الیزابت، دختری عقیف، زیبا، شاهانه و باگذشت
- ملکه الیزابت و بایدش جان بر سر این صفات گذاشت؟ وای، جانش را مگیر، اگر بنا باشد خصالش را بفساد می‌کشانم، زیباییش را خدشه‌دار می‌کنم؛ به خود تهمت می‌زنم که بشوهرم ادوارد خیانت کردم، در ملاقه بدنامیش می‌پوشانم! بخاطر اینکه از ضربه‌های کاری اندامش مصون بماند، اعتراف خواهم کرد، پدرش ادوارد نیست.
- ریچارد شاه حلال‌زادگی‌ش را لکه‌دار مکن؛ شاهدختی شاه نسب است.
- ملکه الیزابت خواهم گفت چنین نیست، تا جانش را نجاب بخشم.
- ریچارد شاه حفظ جانش را محکمترین حفاظ حلال‌زادگی اوست.
- ملکه الیزابت در پناه همین حفاظ بود که برادرانش جان دادند.
- ریچارد شاه همان، در حین تولد اختر سعدشان مساعد نبود.
- ملکه الیزابت نه چنین نیست، بلکه با حیاتشان بدنهاد و یاران را عداوت بود.
- ریچارد شاه مشیت و سرنوشت تماماً اجتناب‌ناپذیر است.
- ملکه الیزابت

قبول، آنوقتی که انکار مشیت الهی سرنوشت‌ساز باشد.

از سخنان شما برمی‌آید که من برادرزاده‌هایم را کشتم.

ریچارد شاه

آری، برادرزاده‌ها! برادرزاده‌هایی که عمویشان تنعم، قلمرو، خویشاوندان، آزادی و حیاتشان را محیلانه ربود. عمویی که ایادی او با شدت تمام قلب لطیفشان را بیشتر زد، مغز متفکرت، زمینه چینی کرد، تا چاقوی قصاب که بی‌شک‌گند و سنگین بود، با سوهان دل‌سنگت تیزگشته، در اعماء و احشاء بزه‌های بیگناهم بجولان درآید. اما آنکه با غم و اندوه خو گرفته است، عنان‌گیخته اندوه را مهار می‌کند، زبانم نباید اسم پسرانم را بگوشت برساند، بیش از آنکه ناخنهایم در حلقه چشمانت لنگر اندازد؛ و من در چنین مهیب بندرگاه مرگی، چون ست بادبانی که بی‌اعتبار پناهگاهی است، با اصابت بر سینه صخره‌ات بر تلاشی گروم.

ملکه الیزابت

بانوی محترم، بدانید، در حصول مقصود و در اخذ نتیجه و خیم جنگهای خونین چنان کوشا هستم، که در صدمم بیشتر از آن خیرم به شما و کسانتان برسد، که در گذشته به شما و کسانتان از من شر رسید.

ریچارد شاه

چه خیری را پرده آسمان پوشانده، که بر ملا گردد و بر من بتابد؟

ملکه الیزابت

اعتلای فرزندانت، نازنین بانو.

ریچارد شاه

فراز چوب اعدام، که آنجا سرشان از بدن جدا گردد!

ملکه الیزابت

نخیر، عظمت و اوج افتخار، رمز جاه و جلال شکوه دنیوی.

ریچارد شاه

غم و اندوهم را با تذکرش ریشخند می‌کنی؛
آخر بگو چه جاه و مقامی چه عظمتی چه افتخاری را، توانی بهیچیک از
فرزندانم انتقال دهی؟

ملکه الیزابت

آنچه مرا هست؛ آری، حتی خودم و همه و همه را، به یکی از فرزندان
اعطا می‌کنم؛ تا در طغیان روح متلاطمت خاطرات ناگوازی که مرا مسبب
آن می‌پنداری، غرقه ساخته بدست نسیان سپری.

ریچارد شاه

ملکه الیزابت

مختصر کن، مبادا تفصیل الطافت بر شمردن طولانی تر از عین الطافت باشد.

ریچارد شاه پس بگویمت که روحاً دخترت را عاشقم.

مادر دخترم در روحش به همین میاندیشد.

ملکه الیزابت

ریچارد شاه چه میاندیشی؟

ملکه الیزابت به اینکه دخترم را روحاً عاشقی. از اینقرار روح عاشق برادرانش هم بود؛ که بخاطر آن قلباً از تو متشکرم.

ریچارد شاه در سوء تعبیر بیانم اینقدر شتابزده مباش، منظورم اینکه تا اعماق روحم دخترت را عاشقم و در نظر دارم او را ملکه انگلستان گردانم.

ملکه الیزابت پس بگو ببینم، بنظر تو شاهی که او را ملکه اش گرداند کیست؟

ریچارد شاه همانی که او را ملکه می کند، مگر دیگری تواند بود؟

ملکه الیزابت چه گفتی خود تو؟

ریچارد شاه خودم همین خودم، چه حرفی داری؟

ملکه الیزابت چطور توانی خواستگاری کرد؟

ریچارد شاه این را از تو خواهم آموخت؛ که با خلق و خوی دخترت از همه آشناتری.

ملکه الیزابت و از من خواهی آموخت؟

ریچارد شاه با قلبم، بانوی محترم.

ملکه الیزابت دو قلب خون چکان ادوارد و «یورک» حک شده بر پیام را، توسط قاصدی که برادرانش را بقتل رساند؛ برایش ارسال دار. شاید بگرید:

چنین هدیه ای برایش بفرست، همچنانکه ملکه اش مارگرت دستمال به خون رتلند آغشته را برای پدرت هدیه فرستاد، تا دستمال تو هم حکایت

کند به گلگون خون برادر نازنیش رنگین است و از خواهر بخواه چشمان اشکبارش را با آن بخشکاند. اگر با این وسیله هم عشقت در دلش راه نیافت، طوماری از اعمال شرافتمندانهات را ارسالش دار؛ و بگو چطور عمویش کلرانس را سر به نیست کردی؛ و دایش ریورز را؛ آری و برای دست یابی به او، عمه مهربانش را چه زود از سر واکردی.

ریچارد شاه

عجب منخره‌ام می‌کنید، علیا مخدره؛ این راهش نیست که دخترتان را دل بدست آرم.

ملکه الیزابت

راهی دیگر سراغ ندارم، مگر اینکه بتوانی بشکلی دیگر درآئی و آن ریچاردی نباشی که مرتکب آن اعمال شده است.

ریچارد شاه

بدخترت بگو که همه را در راه عشقتی مرتکب شدم.

ملکه الیزابت

نه، نه، آنگاه مسلماً کینه تو در دلش جایگزین خواهد شد، که با چنین غنائمی عشقت را خریده‌ای.

ریچارد شاه

ببین، آنچه شده است نتوانش کاری کرد؛ گاهی از آدمیان ناگزیر اعمالی سر می‌زند، که بعدها مجال ندامت پیش می‌آورد. اگر من سلطنت را از دست پسرانت درآوردم، بتلافی آن تسلیم دخترت می‌کنم. اگر میوه‌های رحمت را بخاک و خون کشیدم، با همسری دخترت بر هم‌خون زاد و رودت خواهم افزود؛ مادر بزرگ را اندکی محبت کمتر که عنوان نوازشگر مادری را؛ نوه‌ها چون فرزندانند منتها یک پله پائین‌تر، همذاتِ مادر بزرگ و از همان خون، یا همان رنج‌ها، جز شبی را درد کشیدن که بخاطر او تحمل کردی و اکنونهم غصه‌اش را می‌خوری. فرزندانِ ملال‌آور جوانیت بودند، ولی اولاد من دلخوشی بیرون‌ت خواهند بود. تنها خسران تو اینکه پسرِت سلطنت نرسید و به جبران آن خسران، دخترت ملکه می‌شود. جبران‌هایی هست که خواستمی کرد ولی نتوانم؛ پس مهربانی‌ها را که توانم کرد، پسر دیگری درست، که از بیم جان در خاک بیگانگان ناخشنود پرسی می‌زند، بر اثر این مبارک و صلت، سرعت احضار و در مقامات عالیه و معتبر مستقر خواهد شد؛ پادشاهی که دختر زیبایی را همسر می‌خواند، بطور خوددمانی درست را برادر خواهد

خواند؛ بار دیگر شاه را مادر خواهی شد و تمام ناکامی های ایام پریشانی با مضاعف کامرانی رضایتمندی جبران گشته چه بگویم! خوش روزگاری را شاهد خواهیم بود؛ قطرات باران اشک بر عارض چکیده است. از نو خواهد چکید و این بار به مروارید غلطان تبدیل گشته، وامی که بهره‌اند بهره‌اش، چندین برابر حصول شادمانی شده است. پس، برو مادرم، پیش دخترت برو؛ شرم دخترانه‌اش را با تجربه‌ات تهوّر بخش؛ و گوشش را آماده ناز و نیاز خواستگاری کن. در قلب لطیفش جلال سلطنت را شعله‌آرزو درافکن؛ و شاهزاده خانم را با شیرین لحظات سکوت در لذات زناشویی آشنا کن. پس از آنکه بازوان توانایم، بی سروپا یاغی بکینگهام کله خشک را، سر جایش نشاند، تاج گل پیروزی بر بازو آراسته باز می‌گردیم و دخترت را به سوی بستر فاتحی رهنمون شوم که فتوحاتش را بر شمرد و اوست [که] تنها فاتح واقعی خواهد بود، قیصر قصیرها.

چه می‌ایدم گفت که از آن بهتر نتوان گفت؟ بگویم برادر پدرش می‌خواهد شوهرش باشد؟ یا بگویم عمویش؟ یا اینکه بگویم آنکه برادران و دایه‌هایش را کُشت؟ به چه عنوانی برایت خواستگاری کنم، که خدا و شرع و شرافت خودم و عشق خودش، بتوانند آن را در قلب جوانش دلنشین سازند.

ملکه الیزابت

استدلال و نتیجه‌گیری کن که این وصلت بخاطر تأمین صلح در زیبا انگلستان است.

ریچارد شاه

که آن را بی‌های جنگی که هنوز ادامه دارد خواهد خرید.

ملکه الیزابت

باو بگو، شاهی که امر تواند کرد، اینجا دست طلب می‌گشاید.

ریچارد شاه

تا دستی را بگیرد که شاه شاهان (خدا) حرام کرده است.

ملکه الیزابت

باو بگو، عالیقدر و مقتدر ملکه‌ای خواهد بود.

ریچارد شاه

تا بر آن عنوان بگرید چنانکه مادرش می‌گرید.

ملکه الیزابت

ریچارد شاه

بگو، جاودانه عشقش را در دل خواهم داشت.	
ملکه الیزابت	ولی این لفظ جاودانه تا کی بطول خواهد انجامید؟
ریچارد شاه	با حلاوتی متفن تا پایان عمر دلپذیرش.
ملکه الیزابت	ولی تا چند زندگی شیرینش بخوشی خواهد گذشت؟
ریچارد شاه	تا هنگامیکه تقدیر و طبیعت طولانی‌ش کند.
ملکه الیزابت	تا هنگامیکه دوزخ و ریچارد را بدان تمایل باشد
ریچارد شاه	باو بگو، من سلطان تاجدارش، بنده عشقش هستم.
ریچارد شاه	از طرف من، پیش او، داد سخن بده.
ملکه الیزابت	سرگذشت حقیقی را ساده‌بینی بهترین شیوه است.
ریچارد شاه	پس راستایی سرگذشت عشقم را برایش حکایت کن.
ملکه الیزابت	ساده‌بینی با ناراستی جور در نمی‌آید.
ریچارد شاه	دلالت خیلی سطحی و عجولانه است.
ملکه الیزابت	هیچ اینطور نیست، دلالت بسیار عمیق و آرامند؛ بسیار عمیق و آرام، نوباوگانم در دل خاک خفته‌اند.
ریچارد شاه	محترم بانو، بر آن تار دیگر چنگ مزن! گذشته‌ها گذشته است.
ملکه الیزابت	بر آن تار چنگ خواهم زد تا تارهای قلبم بگسلد.
ریچارد شاه	سوگند به جُرج مقدسم، نشان افتخارم و افسر شاهیم.
ملکه الیزابت	یکی عاری از تقدس گشته، آن دیگر بی حرمت شده و سومی غصبی.
ریچارد شاه	سوگند

ملکه الیزابت به هیچ، اینکه سوگند نشد! عاری از تقدس جُرجت، مباحات و الا گهریش را از دست داده، نشان افتخارت لکه‌دار شده و فضائل سلحشوریش را گرو گذاشته؛ افسر شاهیست غصبی است و شکوه شاهیست به رسوایی کشیده، اگر به چیزی می‌آیدت قسم یاد کرد که باور کردنی باشد، پس به چیزی قسم یاد کن که بآن ستم نکرده باشی.

ریچارد پس قسم بخورم.
ملکه الیزابت، خودت، بر خود ستم کرده است.
ریچارد شاه پس چرا نه، قسم به دنیا
ملکه الیزابت، دنیایی که پر از ستم‌دیده‌های توست.
ریچارد شاه بمرگ پدرم
ملکه الیزابت، که حیات تو اش ننگین کرد.
ریچارد شاه پس حالا، قسم بخدا
ملکه الیزابت، خدا بیش از همه در معرض خطاکاریت قرار گرفته. اگر در شکستن سوگند وفاداری، ترس برت می‌داشت، اگر در شکستن قسم به خدا ترس برت می‌داشت، نه اتحادی را که برادرت شاه به میان آورد. از هم می‌پاشید و نه برادرانم کشته می‌شدند. اگر ورشکستن سوگند وفاداری ترس برت می‌داشت، زرین نوار ملوکانه‌ای که اکنون پیشانی‌ت دربرگرفته، ظریف شقیقه‌های بچه‌ام را تزئین بخشیده بود، هر دو شاهزاده حی و حاضر بودند، اینک طفلک‌هایی هم‌بستر خاکند که سوگند وفاداری را شکستت طعمه کرمان کرده حالا به چه سوگند توانی خورد؟

ریچارد شاه به آینده
ملکه الیزابت، که در گذشته مرتکب خطاشده‌ای؟ من خودم هم در آینده چه اشک‌هایی را بایدم سترده که باعث آن ستمکاری تو در گذشته است. بچه‌هایی هستند که

پدرانشانرا کشته‌ای، بی‌سرپرست جوانانی که بی‌سرپرستی در جوانی ماتم گرفته‌اند؛ والدینی که فرزندانشانرا یخاک و خون کشیده‌ای، این بی‌برگ و بار کهن درختانی که در کهن سالیشان سوگوراندند، به آینده قسم مخور که زمان گذشته را موجب تباهی زمان آینده است.

ریچارد شاه

از آنجا که در صدمم کامیاب گردم و توبه کنم، پس می‌کوشیم با خطر کردن کامیابی را در حضور آغوش دشمن به چنگ آرم! خودم از خودم در حیرتم! تقدیر و قسمت ساعات فراغتم راسلب کن! ای روز، روشنائیت را بر من متاب؛ و شب استراحتم مبخش! ای سعادت بخش سیارات، تمامتان بر علیه من صفا آرایی کنید، اگر من نه با عشقی پاک، علاقه‌ای بی‌آلایش، افکاری ملکوتی، زیبا شاهدخت دخترت را مشفقانه رعایت کنم! سعادت من و تو وابسته به اوست، بدون او، بر من، بر تو، بر خودش، بر این سرزمین و چه بسیار پیروان مسیح، مرگ و پریشانی و زوال و ویرانی خواهد آمد. از آن اجتناب نتوان کرد؛ که اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

پس، نازنین مادر - حالا دیگر بایدتان مادر خواند - وکیل من در ابراز عشقم بدخترت باش ادعاکن که چه خواهم بود، نه اینکه چه بوده‌ام؛ نه آنکه مستحق چه هستم بلکه مستحق چه خواهم بود؛ در اقتضای زمان و ضرورت آن اصرار بورز و لجوجانه مشتاق مصالح عالیه مباش.

چنین تسلیم و سوسه ابلیس شوم؟

ملکه الیزابت

اگر ت ابلیس به کار خیر و سوسه کند.

ریچارد شاه

از خاطر م برود که من، خودم هستم؟

ملکه الیزابت

آری، اگر خاطرات خودت، بخودت زیان رساند.

ریچارد شاه

ولی تو بچه‌های مرا کشتی.

ملکه الیزابت

اما در زهدان دخترت مدفونشان خواهم کرد، که در آن معطر آشیانه، سمندروار از خود زاد و ولد خواهند کرد و تو را تسلای خاطر.

ریچارد شاه

- ملکه الیزابت
بروم و دل دخترم را برای تو بدست آورم؟
ریچارد شاه
و با این کردار مادری خشنود باش.
- ملکه الیزابت
می‌روم. هرچه زودتر نامه‌ای به من بنویس و من از تصمیمش واقفت
خواهم کرد.
- ریچارد شاه
بوسه عاشق صادقش همراهت، پس، بامان خدا! احساساتی [ملکه الیزابت
خارج می‌شود] ابله زنی. کوتاه بین و دمدمی!
رتکلیف وارد می‌شود کیتزی بدنبالش!
بگویید ببینم! چه خیر شده؟
- رتکلیف
قدر قدرت اعلیحضرتا، در سواحل غربی نیروی دریایی نیرومندی؛ به
سوی ساحل می‌راند آنجا جماعتی از طرفداران مشکوک و دغلباز ما،
بی اسلحه و مردّد می‌خواهند دشمن را درهم کوبند. بنظر می‌رسد که
زیچمونند دریا سالار است؛ کشتی‌هایش در دریا شناور، چشم‌پراه امداد
بکینگهام که در ساحل با استقبالش شتابد.
- ریچارد شاه
چاپاری سبک پا به سوی لرد نرفلک: رتکلیف خودت چطور - و یا
کیتزی، راستی که جاست؟
کیتزی
در خدمتتان، نیکو سرورم.
- ریچارد شاه
بیدرنگ به مقرّ نرفلک
کیتزی
در اسرع وقت، سرورم
- ریچارد شاه
رتکلیف، به سوی سالیزبوری بشتاب: کیتزی ای سپهدار کودن ناکس،
چرا سیخ ایستاده‌ای و سراغ نرفلک نرفته‌ای؟
- کیتزی
اعلیحضرتا، اول بفرمایید امر مبارک چیست، که بایدم به نرفلک ابلاغ
کرد.
- ریچارد شاه

- آه حق باتوست، ناژنین کیتزبی، به او اعلام کن: بی معطلی عظیمترین نیرویی را که از عهده برآید، آماده کرده و در سالیزبوری به من ببیوندد.
- کیتزبی [خارج می‌شود]
- رتکلیف امر مظاعتان چیست که بایدم در سالیزبوری انجام داد؟
- ریچارد شاه راستی تو چکار توانی کرد پیش از آنکه من بآنجا برسم؟
- رتکلیف اعلیحضرت فرمودند قبلاً بدانسو بشتابم.
- ریچارد شاه منصرف شدم، حضرت آقا، منصرف شدم.
- [لرد استائلی وارد می‌شود.]
- تورا چه خبر؟ استائلی؟
- استائلی نه خبری خوش که سرورم را خوش آید و نه چندان بد که گزارش را نشاید.
- ریچارد شاه او هو، معماً گوئی! نه خوب و نه بد! چرا بایدت این همه پیچ و خمش داد، در حالیکه شایدت میان بر زد. تکرار می‌کنم، چه خبر؟
- استائلی ریچموند در دریاها شناور است.
- ریچارد شاه بگذار غرق شود و دریایش فراگیرد. فراری بزدل، راستی آنجا چه می‌کند؟
- استائلی اطلاعی ندارم، قدر قدرتا، ولی حدسی بیش نیست که،
- ریچارد شاه حدست چیست، حضرت آقا، حدست چیست؟
- استائلی اینکه بتحریک درست و بکینگهام و اسقف ایلی، رو به انگلستان و ادعای تاج و تخت دارد.
- ریچارد شاه مگر تخت خالی است؟ مگر شمشیر در نوسان نیست؟ مگر شاه مرده است و امپراطوری بی صاحب؟ کدامیک از وارثین خاندان یورک در قید

حیات است مگر شخص ما؟ و کیست آنکه شاه انگلستان است مگر وارث
یورک کبیر؟ پس به من بگو، در دریاها چه غلطی می‌کند؟

استانلی
جز آنکه آنجاست سلطانم حدسی نتوانم زد. دیگر نتوانی حدسی زد چه
جهت آن ویلزی بیاید، از این می‌ترسم که تو قیام کنی و بسویش بال و پر
بگشائی.

استانلی
چنین نیست، سرورم پس به من بدگمان مباشید،

ریچارد شاه
پس قوایت کجاست که متمرکز است تا او را به عقب راند؟ ساز و برگ و
پیروانت کجا باشند؟ هم‌اکنون در سواحل غربی نیستند، که شورشیان
کشتی نشته را با ساحل سلامت رسانند؟

استانلی
نه، نازنین سرورم، یاران من در شمال حضور دارند.

ریچارد شاه
مرا یارانی دم‌سرد! در شمال چه می‌کنند، هنگامی که بایدشان در جنوب
شاه را خدمت کرد؟

استانلی
فرمان بآنان ابلاغ نشده است، اعلیحضرتا؛ رخصت بفرمایید، یارانم را
فراهم آورده و ذات ملوکانه را هرکجا و هر وقت میل مبارک باشد ملاقات
می‌کنم.

ریچارد شاه
بلی، بلی، از اینجا رفته و به ریچموند خواهی پیوست. به شما اعتماد
ندارم، آقا.

استانلی
قدر قدرت، اعلیحضرتا، آن حضرت را دلیلی نیست که در صداقتم تردید
روادارند! هرگز دغلیاز نبوده‌ام و نخواهم بود.

ریچارد شاه
چنین باشد، برو افرادت را جمع‌آوری کن؛ ولی درست گوش بده، پرت
جُرج استانلی اینجا بماند. عهدت استوار باشد، و الا جانش را تأمین بس
نالستوار خواهد بود.

استانلی
پس رفتار شما با او همان باشد که اثبات صداقتم به شما

[خارج می‌شود]

قاصدی وارد می‌شود.

قاصد بنده نواز تاجدارم، هم اکنون در ولایت دون شایر، بوسیله دوستان و قوف کامل یافته‌ام، که سیر ادوار کورتنی و روحانی متکبر اسقف، برادر ارشدش و بسیاری دیگر هم پیمانان، مسلح و آماده نبردند.

[قاصد دیگر وارد می‌شود.]

قاصد دومی جان نثاران مسلح شده‌اند؛ در هر ساعت دستیارانی بیش به امداد شورشیان شتافته و پیوسته بر قدرتشان میافزاید.

سرورم، لشکریان و الامقام بکینگهام

ریچارد خاک بر سران، جفدان بدخبر! هیچ مگر نوحه مرگ؟ این از تو، تا برایم خبری خوشتر بیاوری. [به او ضربه می‌زند]

قاصد سومی خبری که بعرض اعلیحضرت رساند اینک: بر اثر سیل و طغیان آب لشکریان بکینگهام متفرق و پراکنده شده‌اند، خود او تک و تنها سرگردان گشته و احدی خبر ندارد در چه حدودی.

ریچارد شاه از تو بخشش می‌طلبم. این صره زهرم مؤذگنیت تا ضربه‌ام التیام بخش آیا صاحب رأی دوستی اعلام کرده است کسی که خائن را تسلیم ما کند پاداش خواهد یافت؟

قاصد سومی چنین اعلامی ابلاغ شده است، اعلیحضرتا و باز قاصدی دیگر وارد می‌شود.

قاصد چهارمی سرور تاجدارم، می‌گویند: سر توماس لاول و لرد درست، در ایالت یورکشایر قیام کرده‌اند. ولی با این همه خبری آرامبخش بسمع مبارک برسد، نیروی دریایی شورشیانرا طوفان از هم پراکنده؛ و ریچموند از درست شایر قایقی به ساحل گیل داشته است تا از جماعت جمع شده در آنجا استفسار کند آیا حامیان اویند یا نه؟ و پاسخ دادند از طرف بکینگهام به امدادش آمده‌اند، سوظن باجماعت باعث شده است بادبان کشیده، از همانراهی که آمده بود به بریتنی بازگردد.

قدم به جلو، قدم به جلو، حالا که آماده جنگیم، اگر با بیگانگان متجاوز
پیکاری نمی‌کنیم، بگذار شورشیان وطنی را سرکوب کنیم.

ریچارد شاه

سرور تاجدارم، بکینگهام دستگیر شده. این خوشترین خبر: اما اینکه
ریچموند با سپاهی عظیم در میلفورد، اردو زده است، خبری ناگوارتر
است، ولی بهر حال بایدش بر زبان راند.

کیتزی

به سوی سالزبوری بشاب! در حالیکه ما اینجا سرگرم هستیم، امکان دارد
پیکاری ملوکانه به فتح و یا شک بیانجامد؛ کسی مأمور جلب بکینگهام
گردد و او را به سالزبوری بیاورد! بقیه با من به جانب جبهه جنگ. باطل و
شیپور خارج می‌شوند.

ریچارد شاه

صحنه پنجم (منزل لرد استنلی)

[لرد استنلی و سر کریستوفر اورزویک وارد می‌شوند.]

استنلی

سر کریستوفر، از قول من به ریچموند چنین بگو:

که در خوكدانی سبب‌ترین گرازی پسرم جورج در قید گروگان است؛ اگر قیام کنم سر آن نوجوان بر باد می‌رود؛ همن واهمه عجالتاً از امداد بازم می‌دارد. پس روانه شو، سلامم را بسرورت برسان و معطلش گردان که ملکه به ازدواج او با دخترش الیزابت قبلاً رضایت داده است. راستی یادم رفت پیرسم شاهزاده وار ریچموند حالا که جاست؟

کریستوفر

یا در پمیروک و یا در هارفورد واقع در ویلز.

استنلی

چه مردان نامداری با او در آمد و شدند؟

کریستوفر

سیر والتر هربرت، سرداری سرشانس، سرگیلبرت تلبورت، سرویلیام استنلی، آکفورد، دلاور پمیورک، سیر جیمز بلنت، رایس آپ توماس، با گروهی جنگاور و بسیاری دیگر همه نامدار و ارجمند؛ با سپاهشان قصد لندن را دارند، اگر در میرشان با مانعی مواجه نشوند.

استنلی

بحضور سرورت بشتاب. از طرف من دستش را ببوس! از این عریضه مقصودم را درمی‌یابد. بامان خدا. [نامه را به او می‌دهد و خارج می‌شود.]

پرده پنجم

صحنه اول - درسلزبری

فضایی باز

[کلاتر با بکینگهام با توافق میر غضب تبرزین در دست وارد می شود.]

بکینگهام ریچارد شاه رخصت خواهد داد که با او سخنی گویم؟

کلاتر نه، نیکو سرورم؛ پس شکیبا باشید.

بکینگهام هتیگر، اطفال ادوارد، گیری، ریورز، هنری شاه مقدس و نازنین پسر

ادوارد، واگون و تمام آنانکه دستخوش قضاوتی مغرضانه وزیرجلی و فساد اندر فساد گشته‌اید، اگر افسرده ارواح ناخشنودتان از لابلای ابرها این لحظات را نگران است، برای انتقام هم شده، بر نابودی من نیشخند زنید. از قرار امروز روز بزرگداشت ارواح قدسی است، چنین است رفیق؟

کلاتر چنین است، سرورم.

بکینگهام پس روز ارواح قدسی جسمم را روز واپسین است. این همان روزی

است که در عهد شاه ادوارد، آرزو کردم دامنگیرم گردد اگر نسبت به فرزندان و دار و دسته زنش خیانتکار از آب درآیم. این همان روزی است که آرزو کردم روز سقوطم باشد چنانچه با محرم‌ترین معتمدینم پیمان شکنی کنم.

این روز ارواح قدسی برهولناک روح من آخرین مهلتی است کیفر اعمال ظالمانه‌ام را. آن بصیر پروردگاری که با او طفره رفته‌ام، دعا‌های دروغینم را بخودم عودت داده و آنچه را از راه شوخی ملتمس شده بودم بطور جدی اجابت کرده است. بدین ترتیب نوک شمشیرشان را بر سینه سرورشان واپس نشانده است. بدین ترتیب نفرینهای ملکه مارگرت گردنم را طوق لعنتی است، که گفت: او، یعنی ریچارد قلبم را با تیغ غم خواهد شکافت، یادتان باشد که مارگرت غیگو بود؛ بیایید ای مأمورین و مرا به کُنده ساطور رسوایی رهنمون گردید؛ ظلم جز ظلم بار نمی‌آورد و ملامت را ملامت ملازم. [بکینگهام و مأمورین خارج می‌شوند.]

صحنه دوم - اردوگاه در نزدیکی تم ورث

[ریچموند، آکسفورد، بلنت، هربرت و دیگران با پرچم و طبل و شیپور ظاهر می‌شوند.]

ریچموند

ای همزمان و یاران یکدل، خسته و کوفته زیر یوغ ستم، تا اینجا که قلب
سرزمین ماست بدون هیچ محظوری پیشرفت کرده‌ایم؛ و همینجا از
پدرمان استانلی پیام نویدبخش و تشویق‌آمیز دریافت می‌کنیم.

ریچارد

آن بیچاره خونخوار گراز قهار و غاصب، که مزارع آباد و تاکستانهای
انگورخیزتان را غارت کرد، همان خوگ پلید خون‌گرم‌تان را چون
هرزاب هُش هُش سرمی‌کشد و از میان شرحه شرحه سینه‌هایتان راهش
را باز کرده بنا بر اخبار واصله هم‌اکنون خود را بقلب این جزیره، به حوالی
شهرستان لستر رسانده است: دلاور یاران، بنام خدا شادمانه قدم به پیش؛
تا با برنده داس یک خونین جنگ پر ستیز دشمن را درو و خرمن صلح
دائمی را برداشت کنیم.

آکسفورد

وجدان هر فرد ما: یک هزار شمشیر است، تا با این جنایتکار آدمکش ستیز
کند.

هربرت

مرا شکمی نیست که طرفدارانش بما خواهند پیوست.

بلنت

او را طرفداری نیست مگر اینکه طرفداریش از روی ترس باشد و او را
تنها خواهد گذاشت چون تنهایش بیند.

ریچموند

و همه بصلاح ما، پس بنام خدا قدم به پیش: امید واقعی تیز بال است و با
بال چلیچه‌ها در پرواز؛ پادشاهان را خدایان می‌کند و فرومایگان را پادشاه.

صحنه سوم رزمگاه بازورث

- ریچارد شاه آماده جنگ با نرفلک، رتکلیف
لردساری و دیگران وارد می شوند.
- ریچارد شاه اینجا خیمه ما را برپا کنید، آری همین جا در رزمگاه بازورث. نازنین لردم ساری، چرا چنین افسرده می نمایی؟
- ساری قلبم به مراتب از سیمایم شاداب تر است.
- ریچارد شاه نازنین لردم نورفلک!
- نورفلک در حضورتان، اعلیحضرتا.
- ریچارد شاه نورفلک، باید مان ضربه زد، نباید مان؟
- نورفلک باید زد باید خورد، سرور محبوبم.
- ریچارد شاه خیمه ام همینجا برپا! اینجا است که امشب میاسایم! ولی فردا کجا می خواهد باشد. کی عده خائنین را بررسی کرده است؟
- نورفلک حداکثر در حدود شش تا هفت هزار تن.
- ریچارد شاه چه! سپاهیان ما سه برابر آنند، بعلاوه، اسم شاه بتنهایی دژ روئین است و آن مزیتی است که جبهه مخالف کم دارد. خیمه برپا! بیایید شجاع مردان مرد. تا توفیق نبردگاه را برآورد کنیم؛ فرماندهان با کفایت احضار گردند؛ انضباط را از دست ندهیم و تأخیر رواندایم؛ چرا که فردا، ای بزرگان، روزی پر مشغله است. [خارج می شود]
- از دیگران سوی رزمگاه، ریچموند، سرویلیام براندون، آکسفورد و دیگران نمایان می شوند.
- ریچموند خورشید خسته حال زرین فام فرونشسته و روشن میر عزابه آتیشین فردای خوشی را پیام آور است. سرویلیام براندون، شما پرچمدارم خواهید بود، مرکب و کاغذی بخیمه گاهم بیاورید: تا من طرح و نقشه جنگ را ترسیم کرده، وظایف جداگانه هر فرماندهی را مشخص و سهم هر گروهی را متساویاً معین کنم. آکسفورد، شما سرویلیام براندون و شما،

سورالتز هریرت، با من بمانید. لرد بمبروک با فوج خود بماند؛ سرهنگ بلنت عزیز، از طرف من به لرد شب بخیر بگو و از او بخواه، دو ساعت پس از نیمشب مرادز خیمه گاهم ببیند: و یک مطلب دیگر سرهنگ عزیز پیش از آنکه بروی، لرد استانلی کجا اردو زده است، هیچ می دانی؟

بلنت مگر اینکه در تشخیص پرچمش بخطا رفته باشم، که اطمینان دارم، نرفته‌ام، دست کم بفاصله نیم میل در جنوب نیرومند نیروی شاه اردو زده است.

ریچموند اگر بدون مخاطره میسر گردد، نازنین بلنت، بوسیله‌ای با استانلی تماس حاصل و این اخطار ضروری را باو تسلیم کن.

بلنت تا پای جان، سرورم، در تسلیمش ایستادگی می‌کنم. پس خدایتان امشب را آرامش بخشد.

ریچموند شب بخیر، سرهنگ بلنت عزیز [بلنت خارج می‌شود]
آقایان برای مشورت در امور فردا، برویم بخیمه گاهم که یخ زده شبتم زمین را پوشانده است. [درون خیمه می‌روند]

ریچارد شاه باتفاق نورفلک و رتکیلف، کیتزبی و دیگران بخیمه‌اش وارد می‌شود.

ریچارد شاه چه ساعتی است؟

کیتزبی ساعت نه، سرورم، وقت صرف شام.

ریچارد شاه امشب شام نمی‌خورم. مرکب و کاغذی برایم بیاورید. راستی کلا خودم اندازه‌تر از پیش است؟ و زره با دیگر اسلحه‌ها در خیمه‌ام آماده؟

کیتزبی چنین است، جان‌نثاران، همه چیز حاضر و آماده.

ریچارد شاه نازنین نور فلک به سوی کشک‌گاہت بشتاب؛ چهار چشمی مواظب باش و نگهبانان موثق انتخاب کن.

نورفلک رفتم، سرورم.

ریچارد شاه

استانلی

از طرف مادرت که فکر و ذکرش خیر و خوشی ریچموند است: دعایت می‌کنم؛ این از این. آرامش شب رو بکاهش است و تاریک فلس فلس در شرق از هم می‌پاشد. مجال تنگ است و بایدم مختصر کرد، خود را برای جنگ صبحگاهی آماده کن و اقبال را اختیاراً با ضربات خونبار و مهلک پیکار شرربار، بیازما.

من فعلاً نتوانم کرد. آنچه را خواهم - شاید در بهترین فرصت، غافلگیر کرده و با ضربه‌ای شبهه آمیز: مددکارت باشم. ولی در جناح‌گیری و پشتیبانیت شتابزدگی نشاید، مبادا آفتابی شود و برادرت نوجوان جورج، جا در جا جلو چشم پدر اعدام گردد. خطرات خطیر پس الوداع؛ فرصت اندک و مجالی براه آداب ابراز محبت و شیرین‌معاشرتی را که یاران دورافتاده بایدشان بتفصیل برگذارد کرد، باقی نمی‌گذارد. ادای مراسم محبت را خدایمان فراغتی نصیب کرد یکبار دیگر، خدا نگهدار؛ دلیری کن و درنگ مکن.

ریچموند

مهربان لردان، او را به اردوگاهش برسانید. من با افکار پریشانم معارضه می‌کنم بلکه چرتی بزَنم، مبادا فردا که بایدم با بال پیروزی هم‌معنان شدم: پلکهای سنگینم بخواب و بر زمینم بکشاند. [همه خارج می‌شوند جز ریچموند]

ای آنکه خود را سپاهی تو بحساب می‌آورم، بر سپاهیانم با نظر لطف و رحمت بنگر! آهنین گرز قهر و غضب را در اختیارشان بگذار، بلکه با یک سنگین ضربت غصبی کلاه خود خصم را در هم کوبند! ما را عاملان تعزیر و کيفرت کن، تا در فتح و ظفر ثناخوانت باشیم! بیش از آنکه پلکهایم بهم آید و دریچه چشمانم را خواب ببندد: روح بیدارم را بدست تو می‌سپارم. در خواب و بیداری، هنوزم حمایت کن. [می‌خوابد]

شیخ شاهزاده ادوارد، پسر هنری ششم ظاهر می‌شود.

[خطاب به ریچارد] فردا سنگینیم، روح را گرانبار کن! یاد یاور چطور در تونیکسبری مرا در عفوان شباب خنجر زدی. پس به آن سبب دست از جان بشو و بمیر!

شیخ!

[خطاب به ریچموند] خوشباش ریچموند؛ زیرا ستم‌دیده ارواح

شاهزادگان مقتول در جبهه تو خواهند جنگید! هنری شاه‌ای ریچموند،
راحت رسان تو ست [غیث می‌زند]

شیخ هنری ششم ظاهر می‌شود.

[خطاب به ریچارد] در لحظات احتضار، جسد تدهین شده‌ام را تو با نوک
خنجر سوراخ سوراخ کردی. به برج لندن که زندانم بود بیندیش. دست از
جان بشو و بمیر!

شیخ!

[خطاب به ریچموند] ای مرد فضیلت و تقوی، پیروز باش! هنری که
پیشگویی کرد شاه خواهی شد، در خوابت آرامش میبخشد، بمان و
کامیاب باش! [غیث می‌زند]

شیخ کلرانس ظاهر می‌شود.

[خطاب به ریچارد] فردا سنگینیم روح را گرانبار کند؛ غرقه در لبریز
خمرة شراب بینوا کلرانس منم که دسیسه‌ات تسلیم مرگش کرد. فردا در
میدان جنگ به من بیندیش و بگذار بی لبه شمشیر از دست بیفتد، دست از
جان بشو و بمیر!

شیخ!

[خطاب به ریچموند] تو از نسل خاندان لانکامتر هستی خاندان یورک
دعایت می‌کنند؛ کروییان نیکوسرشت پیکارت را پشتیان باشند! بمان و
کامیاب باش. [غیث می‌زند]

اشباح ریورز، گری و واگون ظاهر می‌شوند.

[خطاب به ریچارد] فردا سنگینیم روح را گرانبار کند، من همان ریورز
که در پُمرت جان سپرد! دست از جان بشو و بمیر.

ریورز

گری را بیاد بیاور، روح را نومی‌دی فراگیرد!

گری

به واگون بیاندهش و در اثر تشویش ناشی از مجرمیت؛ نیزه‌ات بر زمین
افتد؛ دست از جان بشو و بمیر!

وون

همه خطاب به ریچموند؛ بیدار شو و به خارخار نار و آئیهای وارده بر ما در
سینه ریچارد بیاندهش که بر او غالب خواهد کرد! برخیز، فتح با تو ست.

[غیثان می‌زند]

شیخ هستینگز ظاهر می‌شود.

شیخ

خطاب به ریچارد: خونی و گناه‌آلود، گناه‌آلود برپاشو و در نیردی خونین عزت را به سر رسان! به لرد هستینگز بیاندیش. دست از جان بشو و بمیر!

[خطاب به ریچموند]

ای روح آرام و خالی از تشویش، بیدار شو، بیدار شو! اسلحه بگیر و برای خاطر انگلستان فاتح باش. [غیش می‌زند] اشباح دو شاهزاده نوجوان ظاهر می‌شوند.

اشباح

[خطاب به ریچارد] برادر زاده‌های خفنه در برج بخوابت آیند؛ چون سُرَب بر سینه‌ات سنگینی کنیم، ای ریچارد و بزائویت درآورده به سقوط و رسوائی و مرگت کشانیم. ارواح برادرزاده‌هایت یأس و مرگت را مسئلت دارند!

خطاب به ریچموند

بخواب ریچموند، آرام بخواب و شادمانه بیدار شو. کروبیان پاک از صدمات گراز مصونت دارند. زنده باشی و اعقابت سلسله سلاطین کامیاب [غیشان می‌زند]

شیخ بانو آن همسرش ظاهر می‌شود.

شیخ

[خطاب به ریچارد] ای ریچارد، همسرت، بیچاره همسرت، آن‌که حتی یک ساعت هم با تو خواب راحت نداشت، حالا خوابت را آشفته می‌سازد، فردا در صحنه پیکار به من بیاندیش و شمشیر بی‌لبه‌ات را از کف بنه، دست از جان بشو و بمیر!

[خطاب به ریچموند]

رؤیای رؤیای کامیابی و پیروزی باشد! دعای همسر خصمت در حق تو همین است. [غیش می‌زند]

شیخ بکینگهام ظاهر می‌شود

شیخ

[خطاب به ریچارد]: من بودم نخستین کسی که در سلطنت مددکارت بود؛ و آخرین کسی که سمت دامنگیرم گشت. آه در معرکه جنگ به بکینگهام بیاندیش و از وحشت بزه‌کاریت قالب تهی کن! خواب ببین و ببین، خواب اعمال خونین و مرگ را ببین؛ غش و ضعف و یأس و نومیدی نَفَس را بند آورد!

[خطاب به ریچموند]

پیش از آنکه به امداد تو انم شتافت مرا کشت. ولی دل خوش دار و ترس
بخود راه مده. خدا و فرشتگان ریچموند را هم زمانند و ریچارد از اوج
غرورش سرنگون می‌گردد. ریچارد از خواب می‌پرد.

ریچارد شاه

اسی دیگر برایم بیاورید: جراحاتم را ببندید! مسیحا، مرا ببخشا! ببینم!
فقط خواب می‌دیدم. ای جبون وجدان، چطورم می‌آزاری! شعله شمع ته
کشیده و آبی رنگ است و حالا درست نصف شب. قطرات سرد عرق از
ترس بر اندام لرزانم نشسته. از چه می‌ترسم. از خودم؟ احدی اینجا
نیست، ریچارد عاشق ریچارد است؛ یعنی من خودم هستم. جنایتکاری
اینجاست؟ نه. خود اینجا آری، این منم. پس بگریز. چه از خودم؟ آخر به
چه دلیل چرا؟! مبادا انتقام بگیرم. چه، خودم از خودم؟ هیهات، من بر خود
عاشقم. برای چه؟ برای خوبیهایی که خودم بر نفس خودم کرده‌ام؟

وای، نه! افسوس، ترجیح می‌دهم از خود متفر باشم. بعلت اعمال
نفرت‌انگیزی که خود مرتکب شده‌ام. تبهکارم. باز دروغ گفتم، تبهکار
نیستم.

احمق، از خودت تعریف کن. احمق، تعریف مکن. وجداتم را هزار زبان
جداجداست و هر زبان را چندین داستان و هر داستان به تبهکاری
محکوم می‌کند. سوگند دروغ، گواهی دروغ، تا آخرین مراتب، قتل، قتل
خشن، در مهیب‌ترین مراتب، معاصی صاف در صف، ارتکابشان در کل
مراتب. ازدحامشان در محکمه، همه فریادزنان، «مقصر، مقصر!»! نو میدم
تو میدم. یکی نیست که دوستدارم باشد؛ و اگر بر زمین نهم، کس بر من
رحمش نخواهد آمد. البته که نه، چرا رحمش آید، چرا که خود من نسبت
بخودم هیچ رحمی در دل ندارم. تصور می‌کنم اشباح همه کشته‌هایم
بخیمه‌گاهم آمدند و هر یک تهدید کرد انتقام فردا گریبانگیر ریچارد.

[رتکلیف وارد می‌شود]

سرورم!

رتکلیف

پناه بر خدا، کی بود؟

ریچارد شاه!

رتکلیف

چاکرتان، رتکلیف، خروس سحرگامی دهکده، دوکرت سپیده دم را صدا در داده است. یارانان برخاسته اند و اسلحه بر بسته.

وای رتکلیف، خواب دیدم و چه دهشتناک خوابی! چه فکر می کنی، یارانمان همه صداقتشان رابه ثبوت خواهند رساند؟

رتکلیف در این شکی نیست، سرورم

وای، رتکلیف، بیمناکم، بیمناکم!

نه، نازنین سرورم. از اشباح نهراسید.

به پولس مقدس قسم، اشباح امشبى بیش از ده تن سپاهی که مجهز بازآمده سلاح باشند و سردارشان کم عمق ریچموند روحیه ریچارد را متزلزل کرده اند. هنوز روز بر سردست نیست. بیا با من برویم؛ و بیرون خیمه هامان، من استراق سمع می کنم؛ تا ببینم ناکسانی هستند که از من بیزاری جویند.

[ریچارد و رتکلیف خارج می شوند.]

[اشراف بر ریچموند که در خیمه اش نشسته است.]

اشراف صبح بخیر، ریچموند.

برخود ترحم اشراف و مراتب حضرات، که خودتان را خسته و کوفته باینجا کشانده اید.

شبتان چگونه گذشت، چطور خوابیدید؟

اشراف

شیرین ترین خواب و دلربا ترین رویایی که خواب آلودی را در برده و بخوابش آمده است، در غیاب آقایان سراغم آمد. خواب دیدم ارواح آنانکه ریچارد بقتلشان رسانده بود، بخیمه ام آمده و صلاهی فتح و ظفر در داده اند.

اطمینان می دهم که دلم از خاطره رویایی باین شیرینی مملو از شادمانی است. چقدر بصبح مانده است، آقایان؟

اشراف

ساعت چهار بامداد.

ریچموند

پس هنگام مسلح شدن و رزم‌آرایی فرار سیده است.

خطاب به سپاهیانش

اضافه بر آنچه گفتم، ای هموطنان محبوب، کم فرصتی و ضیق وقت مجال شرح و بسط نمی‌دهد؛ با اینحال بخاطر بسپارید، خدا و حقانیت شما در جنگ پشتیبان ماست؛ دعای خیر قدسین و ارواح ستمدیده، چون سدی منیع ما را مصون می‌دارد. باستانای ریچارد، آندیگران که بر علیهشان می‌جنگیم متمایل‌ترند ما فاتح شویم تا رهبرشان.

راستی آقایان، این کیست که به دنبالش راه افتاده‌اند؟ ظالمی خونخوار و آدمکشی نابکار، کسی که با خون پرورش یافته و در خون مستقر گشته؛ عواملی بوجود آورد که بدانوسیله بآنچه دارد دست یافت. آنگاه همان عاملان حامی را از میان برد؛ خرمهره ناچیز و کثیفی که تخت و تاج انگلستانش روکشی پرجلوه و جلاست ذیقیمت‌نما، نابجا در نگین نهشته؛ کسی که حتی دشمن خدا بوده است؛

پس اگر بر علیه دشمن خدا بجنگید، سربازان خدا ببید که عدالتش حافظان خواهد بود؛ اگر بجان بکوشید که ستمگر را از پا در آورید، چون ستمگر در خاک و خون غلطید، آسوده خواهید خفت. اگر با دشمنان میهنتان پیکار کنید: نعمات آب و خاکتان اجر و مزد زحمت را خواهد پرداخت؛ اگر در حفاظت ناموس زنهایتان تیغ بکشید، زنهارتان شما فاتحین را در خاک وطن خیر مقدم خواهند گفت؛ اگر فرزندانان را از شمیر دشمن در امان دارید، نوه‌هایتان شما را در کهنسالی پاداش خواهند داد. پس بنام خدا و حقانیت‌هایی که بر شمردم، شمیر به حقتان را از غلاف بیرون کشید. اما از خودم، فدیه جان‌بازی دلیرانه‌ام جدی سرد و بی‌روح بر خاک سرد خواهد بود؛ ولی اگر توفیق یافتم، از دست‌آورد معایم حقیرترین فردی از افرادتان بهره‌ور خواهند شد. طبل و شیپورها را گستاخانه و شادمانه بصدای در آورید؛ خدا و جورج مقدس! ریچموند و فتح و ظفر! [خارج می‌شود]

[ریچارد شاه و رتکلیف و نگهبانان وارد می‌شوند.]

- نُر تمبرلند در خصوص ریچموند چه گفت؟
 که هرگز در کار بُرد اسلحه تعلیم ندیده است.
 ریچارد شاه
- دُرُست گفت؛ پس از او ساری چه گفت؟
 لیخندی زد و گفت «چه بهتر برای ما»
 ریچارد شاه
- حق با اوست؛ و واقعاً چنین است. [زنگ ساعت بگوش می رسد]
 خورشید را کسی دیده است؟
 منکه ندیده ام، سرورم.
 ریچارد شاه
- پس از تابیدن عار دارد؛ چرا که بر طبق تقویم یک ساعت پیش بایستی
 مشرق را شکوهمند کرده باشد، امروز برای شخصی روزی ظلمانی
 خواهد بود. رتکلیف!
 سرورم؟
 ریچارد شاه
- امروز خورشید دیده نخواهد شد؛ کاش این اشکهای شبنم امروز بر زمین
 تنشته بود. امروز نمی درخشد! چه باک، چرا به من بیشتر مربوط باشد تا به
 ریچموند؟ همین آسمان که به من اخم کرده است با او هم عیوس خواهد
 بود.
 [نرفلک باز می گردد.]
 نرفلک
- دست به اسلحه دست با اسلحه سرورم؛ دشمن در میدان خودستایی
 می کند.
 ریچارد شاه
- بیایید، بجنید، بجنید. اسم رازین و یراق و رزه پوش کنید. لرد استانلی را
 طلبیده، امر کنید سپاهش را بما ملحق کند. من خود سپاهیانم را به سوی
 جلگه جلو می برم و آرایش جنگ را اینقرار است:
 جناح پیشرو در طول تمام میدان امتداد خواهد یافت، که عبارت باشد
 متوایاً از پیاده و سواره؛ کمانداران در وسط جا خواهند گرفت؛ نرفلک و
 ساری پیاده و سواره را فرماندهی کرده، بدین ترتیب ما هم بدنیاشان وارد
 صحنه کارزار می شویم صحنه ای که قدرتش را از یمین و یسار عمدتاً

سواران نظام تقویت کرده است. همین و مضافاً مقدس جرج هم مددکارمان؛ عقیدبات چیست، نرفلک؟

نرفلک

نیکوفرمانی، سلحشور سلطان.

این را امروز صبح در خیمه‌ام یافتم. [تکه کاغذی نشان می‌دهد]

ریچارد شاه

[می‌خواند] «ای پادو نرفلک این همه گستاخ مباش، زیرا خیانت پیشه اربابت بخاک سیاه خواهد نشست.» این چیزی جز توطئه دشمن نیست. بروید آقایان، هر یک بمقر خود؛ وجدان کلمه‌ای بیش نیست که بزدلان بکار می‌برند و از اول آن را برای جلب حرمت و ترساندن اقربا درآورده‌اند! بازوان ما وجدانمان باشد و شمشیر قانونمان. به پیش، همه با هم شجاعانه، با ایجاد اضطراب و وحشت؛ اگر نه به سوی بهشت، پس دست در دست بجانب جهنم.

خطاب به سپاهیان

دیگر چه بیفزایم بر آنچه بد آنها اشاره شد؟

خاطر تان باشد که با چه کسانی طرفید؟ با دسته‌ای آواره و فرومایه و فراری، با تافاله «بریتون‌ها» و رجاله پست، که روستاهای ازده از پرخوری استفراغشان کرده و بطمع خام و نابودی حتمی بیرونشان داده. شما در خواب امید و آنان خواب آشوب؛ شما زمین دارانید و متمتع از همسران زیبا، آنان اولی را قصد مصادره دارند و دومی را هتک ناموس و زعیمان کسی نیست مردکی حقیر، که دیرزمانی در بریتنی مادرمان خرجش را کشیده این نازک نارنجی که هرگز در عمرش آنقدر سرد و گرم روزگار را نچشیده است که پاپوشی در برف؛ بیایید این فراریان از خاک فرانسه را بار دیگر بدریاریزیم و از این پس این ژنده‌پوشان از خودراضی را شلاق کش کنیم. این گرسنه گدایان از جان سیر، اگر ساده‌لوحانه خواب شیرین فتح را نمی‌دیدند، بعلت بینوایی این بیچاره موشهای صحرایی خود را حلق‌آویز می‌کردند.

اگر بنا باشد ما مغلوب شویم بگذار غالبین مرد باشند، نه این حرامزادگان برتونی که در خاک خودشان پدرانمان فرسوده و دم بریده و توسری خورشان کردند و اعقابشان را رسوائی، مرده ریگی بود که بر جانهادند. اینانند که در سرزمینمان جاگرم کنند؟ با همسرانمان همبستر شوند؟ دخترانمان را هتک ناموس کنند؟ [صدای طبل از دور] گوش کنید! صدای

طبلشان را می‌شنوم.
 بجنگید آقامنشان انگلستان، بجنگید زمین داران دلیر! کمانرازه کنید،
 کمانداران تیر را تا بناگوش پس کشید! توسن‌های مغرورتانرا سخت
 مهمیز زنید و در خون بتازید؛ آسمان را با شکسته نیزه‌هاتان بحیرت
 اندازید.

[قاصدی سر می‌رسد.]

لرد استانلی چه می‌گوید؟ سپاهش را می‌آورد؟

از آمدن امتناع می‌کند، سرورم.

قاصد

پسرش را سراز تن جدا کنید!

ریچارد شاه

سرورم، دشمن باطلاق را پشت سر گذاشته؛ بگذارید پس از پیکار جورج
 استانلی جان بسپارد.

ترفلك

یک هزار شب در سینه‌ام می‌طپد؛ پرچم‌هایمان پیشاپیش، هجوم بر
 دشمن؛ باستانی شعار شجاعتمان، مقدس جورج دادگر، باحدت ازدهای
 آتشنا الهامان بخش! بر سرشان تازیم. فتح و ظفر ماراست. [خارج
 می‌شود]

ریچارد شاه

صحنه چهارم دیگر سوی میدان

[اعلام خطر]

[زود برخورد در محاصره؛ کیزی و نرفلک درگیر و دار نبرد]

کیزی
 امداد، سرورم، نرفلک، امداد، امداد! شاه مافوق یک انسان هنگامه می‌کند،
 هر خطری را از طرف دشمن بجان می‌خرد؛ اسبش از پادر آمده و تماماً
 پیاده می‌جنگد، در تنگنای مرگ در جستجوی ریچموند است. امداد،
 نازنین لرد، و الاکار ما تمام!

[یانگ خطر. ریچارد شاه ظاهر می‌شود.]

ریچارد شاه یک اسب! یک اسب! سلطنتم فدای یک اسب!

کیزی کنار بکشید، سرورم؛ بر اسبی سوارتان می‌کنم.

ریچارد شاه
 چه می‌گویی غلام، مهره عمرم را در طاس افکنده‌ام و تا پای جان در این
 قمار ایستادگی خواهم کرد. تصور می‌کنم شش تن ریچموند در میدان
 باشند؛ پنج تنشانرا امروز بجای او عوضی از پادر آورده‌ام. یک اسب و
 بس! یک اسب و بس! تاج و تختم در ازاء یک اسب

صحنه پنجم دیگر سوی میدان

[طبل و شیپور. ریچارد شاه و ریچموند بروی صحنه می آیند می جنگند و ریچارد بقتل می رسد. آهنگ پایان نبرد را می نوازند. ریچموند با لرد استانلی تاج در دست و دیگر لردان روی صحنه می آیند.]

ریچموند خدا و سپاهیان ترا سپاس، یاران ظفرند! امروز روز ماست؛ سگ نابکار به درک رفت.

استانلی دلاور ریچموند، خوب خود را از مهلکه رهاندی. بین، این تاج مدت مدیدی غصب شده را از شکسته شقیقه های آن ملعون نگو نبخت کندم تا پیشانیت را تیرک بخشد. بر سر بگذار از آن برخوردار باش و قدرش را بدان.

ریچموند بزرگ خدای آسمانها. همه را آمین گو! ولی بگو. بینم، نوجوان جورج استانلی زنده است؟

استانلی هست سرورم و صحیح و سالم در شهر لیستر، که بدانجا اگر رخصت دهید هم اکنون خود را کنار می کشم.

ریچموند کدام صاحب عنوانان طرفین کشته شدند؟

استانلی، لرد نرفلک، لرد فررز، سر ربرت، برکنزبری و سر ویلیام برندون.

ریچموند بر حسب شئوناتشان بخاکشان بسپار. سپاهیان فراری را عفو عمومی ابلاغ کن، که تسلیم شده بمارو کنند!

آنگاه پس از آنکه سوگند یاد کردیم، گل سوری سفید و سرخ را پیوند می زنیم ای آسمان بر این مبارک و صلتمان شاهدخت که سالها بر عداوت خاندانمان ترش رویی می کردی، اینک تبسم کن! کدام خیانتکاری است که می شنود و آمین نمی گوید؟

سالیان سال است که انگلستان دیوانه وار به خود صدمه زده است، برادر خون برادرش را کورکورانه بر زمین ریخته، پدر، بی پروا پسر خود را بقتل رسانده، پسر اجباراً پدر را سربریده؛ و اینها همه بین یورک و لانکاستر

تفرقه افکنده، تفرقه‌ای با دسته‌بندی‌هایی

بس ترس آور، آه پس حالا بگذار، ریچموند و الیزابت، بحق جانشینان دو
خاندان، با امیدبخش مشیت الهی وصلت کنند! و بگذار وراثشان، اگر خدا
چنین خواست. عصرشانرا با صفای صلح، فراوانی فرحبخش و ایام
کامرانی برکت دهند! فیاض خداوندا، خیانتکاران رالبه تیغ کند گردان، تا
تواند بار دیگر این ایام نکبت‌بار را بازآورده و بیچاره انگلستان را در سیل
خون بعزا نشانند! مگذار زنده بمانند و از نعمت‌های این سرزمین متنعم
شوند، آنانکه با خیانتکاری این آب و خاک زیبا را آرامش برمیاشوبند!
اکنونکه جراحات برادرکشی التیام یافته و صلح بازآمده؛ باشد که مدتها در
این سامان پایدار بماند، خداوند آمین.

اشخاص نمایشنامه

شاه ادوارد چهارم

پسران شاه	ادوارد، شاهزاده ویلز، بعدها شاه ادوارد پنجم ریچارد، دوک یورک
-----------	---

برادران شاه	جورج، دوک کلرانس ریچارد، دوک گلاستر، بعدها شاه ریچارد سوم
-------------	--

پسر جوان کلرانس (ادوارد)

هنری، اُرل ریچموند، بعدها شاه هنری هفتم

کاردینال بوزچیر، اسقف اعظم کانتربوری

توماس رادرام، اسقف اعظم یورک

جان مورتون، اسقف ایلی

دوک بکینگهم

دوک نرفلک

اُرل ساری، پسر او

انتونی وودویل، اُرل ریورز، برادران ملکه الیزابت

مارکوئیز دورست و لرد گری، پسران ملکه الیزابت

ارل اکسفورد

لرد استانلی همچنین با اسم اُرل داریبی

لرد هستینگز، لرد وودویل، لرد لاول، سر ناموس وون

سر رابرت برنکنبری، دژبان قلعه لندن

کرستوفر اورزدیک، کشیش

سر ریچارد رتکلیف - سر جیمز تیرل سر جیمز بلونت، سر ویلیام هربرت سر ویلیام برندن، ویلیام

کیتزبی سر توماس ووان، شهر دار لندن

ملکه الیزابت زن ادوارد شاه چهارم

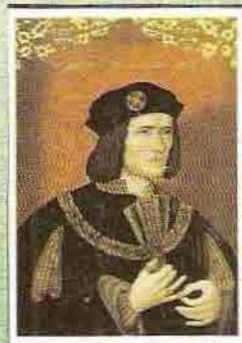
ملکه مارگرت بیوه هنری ششم

دشیس یورک، مادر شاه ادوارد چهارم بانوان بیوه شاهزاده ادوارد ولز پسر هنری ششم بعدها زوجه

ریچارد زن و پلانترنت دختر جوان کلرنس مارگرت



دکتر امیر عباس حیدری نویسنده و شاعر معاصر در سال ۱۳۰۱ در تهران بدنیا آمد. دوران کودکی را در کاشان و جوشقان بسر برد و جهت تحصیلات دبیرستانی به اصفهان رفت. پس از آن وارد دانشکده حقوق تهران شد و با راهنمایی شورای فرهنگی بریتانیا جهت تدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج به انگلستان رفت. مدرک کارشناسی ارشد خود را از دانشگاهی در کانادا گرفت و پس از اینکه به ایران جهت دیداری کوتاه بازگشته بود پیشنهاد تدریس در مدرسه السنه شرقی لندن در سال ۱۹۵۴ او را به انگلستان بازگرداند و در سال ۱۹۸۶ بازنشسته شد. از او مجموعه اشعاری چون عمق و اوج ماجرای جیحون، مشاهدات هندوکش، فیض الهی و کتابهایی چون سنگهای انتقام، منتخبات نثر فارسی سرگذشت مادر، سبکیاران ساحل‌ها، گلبانگ توحید، این نیز بگذرد، و ... تالیف گردیده و مجموعه مقالاتی نظیر انیس مرثیه سرا و عبید زاکانی به زبان فارسی و انگلیسی، همچنین کتابهای سهراب و رستم پیام آور و دکتر جانسون نیز ترجمه شده است.



انتشارات بیک فرهنگ

۶۶۴۱۰۰۲۰

مه‌رایان

انتشارات مهر رایان

تلفکس: ۶۶۴۸۱۱۷۲

URL: WWW.MEHRRAYAN.COM
EMAIL: INFO@MEHRRAYAN.COM